تاریخ نگارستان

احمد بن محمد غفاری قزوینی متوفی ۹۷۵ ق

وقف کتابخانهٔ آستان قدس رضوی تاریخ نهم
ذی الحجة الحرام ۱۳۸۵ ه خانبابا مشار

تاریخ نگارستان

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

ای طراوت‌ده بهارستان وی نگارنده نگارستان از کرم تازه کن بهار مرا
هم صدق ده نگار مرا دور دار از خطا و حساد دشش به نبی و آل امجاد وشش
حضرت سلطان خسرو ملک قاب ممالک تقدیر نگارنده پیکر انس و جان رازبنده قصه کن فکان
عظم سلطانه که ساکنان مسالک قرب از ادای محمدت و ستایش و سرا ملکان سراوقات کبریا از عهده شکر و الا
بغر قابل مخبر صادق بس هزار زبان بر بستان و ما ینطق عن الهوی و بیرنگ او رنگ نگارستان کتاب
منطاب نحن نقص علیک احسن القصص شهرت اختصاص و کلام معجز آیین موصوف بصفت و لا
رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین محتوی بر آثار سلف اقدام و منطوی بر اخبار اخیار انبیا و اساطین سلاطین
و کنار حکما با ارادت طبع موزون و اصحاب درایت و کود ذهن متقون در ایراد وقایع و سوانح بدایع جهان با خلاق
که تجلی کرده از محاذی معاوی آن آیات عجیبه افزا عبرت کرفته مقتضی مؤدای لقد کان فی قصصهم عبرة
لاولی الالباب بار ارتقای مدارج معارج کامرانی موزون و شتوف شوند بدور نیکنامی ادبار و پریشانی مفهوم و مفهوف
کرده و بیقین دانسته که عالم فانی اعتبار انشا بر عمر دولت چنین نپاید جامی تاریخ جهان که قصه خوانده کلان
درجست در وجه شهرباران چه بیان و در هر ورقش کوان که بی‌غام کذا قدمات فلان و فلان و فلان
اکنون معروض آنکه چون بسط غرایب حالات و استخراج نوادر اتفاقات که فی الحقیقه عرض اصلی از تدوین فن تاریخ و سیر و غلبه
ای اصحاب حیرت و ارباب خبر انهانست بهمه کس را بسهولت میسر نه بلکه از حل صحایف کتب مبسوطه احیانا این نوع
دافعه حیرت افزا محفوظ میکردد پس از مطالعه صحف مطوله کاه کاه حاضر از اشتمال این احوال غرایب مال محظوظ میشود

لاجرم چنان

لاجرم چنان بخاطر فاتر ذره بیمقدار ساقط از درجه اعتبار محمد دایر سیم محمد بن العقیر ابن محمد احمد اوصله الله الی جاده الرهد
تافت که این در غرر الکه سفاین معتبر و این جواهر ابدار از معادن و لجات ارباب اخبار برچیده بنثار تارکاه سازد الحق چون
در هر طرف این صدفه طلد آیین امیدی ای نوادت بر رخ ایام جمال علمبرین غیرت فردوس و نقش نگار ارژنگ
چین عروس انکار و حور مقصورات فی الخیام مستور اند و از هر کوشه ابر روضه نگارخانه چین دوشیزکان و حور عین
کامثال لولو مکنون منظور هر آیینه که اگر نگارستان موسوم کردد است کمال الحسین در این صحیفه نظر کن که
معنی بین که رنگ صنعت مانی و صورت چین بیت که از الفاظ نوادر اقوال فرد نقش نگار غرایب آثار
اراسته بی تکلف اگر پرتو ذوی العقول بر وجنات صفحه اش تابد بدان سزا خسرو سیم برکان بود
انصاف کار کارخان بیت نکار خانه دیده انصاف که بینا بود در شهر که چه اسبینا بود الهی نفی
نوبت بصرت باشکان معارک جعلنا لکم علیهم سلطانا مبینا که این پرده تتق فتوا از هر بو الفضول نگاه دار
این محمل نشین بادیه فیهن خیرات حسان از لاز شاهای بهر نیره رای مباد از جبهه انس او پرتو تحسین بتاراج
و جبینش از بور آفرین مزین و مای لطف و احسان تو تابد با آنچه در زبان قلم آمد مقبول و مستحسن نماید و کرنه معدوم که از دل شکسته
چه آید از دست کار فرو بسته چه کشاید عنوان برای مهرا کشای مستخرن بدایع احوال و مستحضران نوادر اقوال
مخفی نخواهد بود که چون درین صحیفه ایراد سوانح و قضایای را که فی الجمله غرابتی داشته ملتزم است و اکثر آن وقایع منسوب
سلاطین ایام و معرفت ایشان را دخلی تام در ایضاح مرام بدان وسیله به کار طبقات سلاطین در زمان سلطنت هر یک علی
الاکبار از منتها مدت دولت مرتب است اما چون اظهار کیفیت ظهور سلطنت بر خاندان و موجب زوال دولت و استیصال
آن دودمان با آنکه دخلی تام در انتظام کلام و توضیح مقام داشت ترشته مقصود را از دست میرد و حرف مطلوب از صفحه
مشغول میبرد بالضروره صرف عنان تکرار بیان از آن وادی نموده چنان مناسب دید که شطری از آن حالات را
با فراید فوایدی که نقد مناسبتی بسیاق سخن داشته باشد در حواشی این جریده مرقوم کرداند از آن جمله هر حاشیه که بواسطه ارتباط
کلام در سلک تحریر منتظم میکردد آن را رابطه خوانند آنچه بنا بر ازدیاد انتباه در رفع اشتباه کمتر نظر عیان آید ضابطه نام نهد
چون تتمیم ایالات و توجیه انتقالات لحاق روابط و الحاق ضوابط منوط و مربوط بود لهذا ایاتی بنظر ان سطر اظهار
اهتمامی تحریر ان مزبور واقع شد و هذا اوان الشروع فی المقصود و الاستمداد من الرؤف الودود توجیه
پوشیده نماند که هر چند غرایب آثار و هر دو صد بدایع اثر که بر جویبار هر روضه تازه سر کشیده آتش را دخیمه سار اخبار فن
تاریخ و اخبار راست را که این بیمقدار چون افسانه خوانان بی مزه و قصه خوانان قصه خوره حکایتی چند غریب که اصلا از
پایه صدق و اپه و نصیبی بهره ندارند در رشته نظم و ترتیب کشیده بلکه آنچه مسطور است از کتب معتبره این فن چون
ا

تاریخ طبری تألیف محمد جریر ترجمهٔ ابو علی محمد بلعمی وزیر آل سامان ب تاریخ فتوح تصنیف احمد ترجمهٔ محمد بن احمد مستوفی
ج تاریخ مروج الذهب مسعودی د تاریخ منتظم تصنیف عبد الرحمن مشهور بابن جوزی ه تاریخ آل سبک
و ترجمهٔ یمینی ابی شرف جرفادقانی ز کشف الغمه تألیف علی بن عیسی اربلی ح جامع الحکایات
تصنیف نور الدین محمد عوفی ط تاریخ مرآة الجنان عبد الله یافعی یمنی ی جامع التواریخ خواجه رشید وزیر
یا تاریخ گزیده یب و نزهة القلوب حمد الله مستوفی یج وصایای خواجه نظام الملک وزیر ید و تاریخ
قوام الملکی قاضی قوام الملک برقوهی یه و طبقات ناصری تصنیف منهاج بن سراج جوزجانی یو تاریخ وصاف
یز و تاریخ فخر الدین داود بناکتی یح و مجمع النوادر احمد مشهور بنظامی عروضی سمرقندی یط و ظفرنامهٔ مولانا
شرف الدین علی یزدی ک و تاریخ جهانگشای خواجه عطا ملک جوینی کا مجموعه تألیف رومی کب
و مطلع السعدین مولانا عبد الرزاق سمرقندی کج روضة الصفا محمد بن خاوندشاه بلخی المشهور بخواند امیر کد و حبیب
السیر غیاث الدین ابن همام الدین الشهیر بخواند امیر که و تذکرة الشعراء دولتشاه ابن بختیشاه کو و مجالس النفایس
میر علیشیر و غیرهم مستخرج و مستنبطات اگر بعضی از آنها بطبع سلیم و سلیقهٔ مستقیم خارج حیطهٔ امکان نماید چون نکته که رجوع فرموده
و نقل را مطابق منقول علیه یابند امید که قصور را در وقوع لا وقوع معذور خواهند داشت ع مثبت را تأمل نیز از نقل کار
نظر بر تکذیب و اغراق کمینه که خوانند کم نشست ع والعذر عند کرام الناس مقبول و من تواریخ الاخبار در تاریخ
طبری مسطور است که نزار بن معد بن عدنان را که در سلک اجداد پیغمبر ما علیه الصلوة والسلام منسلک است سه پسر بود لاکهر سه بودند
از یکی مضر یکی ربیعه آن یک ایاد نام بود آن سه یگانه هر یک بکوبت طبع وحدت ذکا و شمول عرش اده و در یگدیگر
بی قرینه و همتا بود پدر بزرگوار خواست که آن کواکب مطالع کامکاری برج بزرگی من سروی الارض فانظروا کیف کان عاقبة
المجرمین مراحل کاربت واکتساب بیموده بمدارج عزت و کمال و درج دانش و اوج افضال ارتقا نمایند لاجرم از روی عطوفت
بدیشان گفت انوری بجرم خاک و گردون نگاه باید کرد که این کجاست زآدم و آن کجا زنحل مغز مربی
مروارید و آشیانه جاه سوختن خانه مالک واد و ستاد مهر درخت اگر مهرگ شدی رجای کجای نه بوزه رزه
کشیدی و نه جفای تبر ایشان نیز حسب الامر پدر بامور روی بوادی سفر آورده بمطالعهٔ بلدان و مباشرت حالات و
مجد و معالی و مکتسب افاضل و اعالی او قات مصروف را نمودند این یمین اهل کسب و وی منزه در جهان نگرد نباید
که او دلیش بهر حسنی بوست مرد آن بود که در که وبیگه نشان علم جوید بهر دیار ز هر صوب تیار و مست گر علم بایدت
سرورا فراق خویش گشت در مرد عذر او را حجاب روشن است تا آنکه در اثنای اسفار ساربانی بدیشان دچار
شده از شترگم گشته خود تجسس نمود گفت برادر مهتر مضر کواکب مبادرت نموده گفت که آن شتر را یک چشم کور است

آدمی و دیوار

آدمی دیوار و دیگر بعبه گفت که یکدستش شکسته است و آنها گفت ظاهرا بیمارش نیز لنگ است حسرود ربان نهاد
که بود روش وراست شبه از پیش ساربان برخاست مه گفتند این راهی که ما آمده ایم اگر بر و مقصود سوی
بزین راه و روش میر و که بار و شتر از بهر چه بی ایشان از دور گذشته بتدریج طی مسافت میکردند ساربان بکجند قطع احبال
سهول و طلال نموده چون از شتر نشانی نیافت برگشته از پی ساربان شتافت ما را از گم شده خود استفسار نمود حسرو
گفت ازین سوی ما سگوز شک پایم از ما مفر بندانست درنگ بدو نتیم پس گردیده و کوه در نگ بود
نیایدم بستوه دیده کردی از آن رسیده ندید کرد جهود کرا و دیده ندید باز دیگر بی ازان سه برادر سیده
که آن بارگیر مهد آدمی را یکطرف روغن و جانب دیگر شهد است ساربان تصدیق نموده دیگری را گفت سربار شتر
طشاری است عذرا عذار و آن یک بربان آورد که آن جمیله باردار است ساربان را همه نشان درست کرد
شک را در پیش خاطر نشست اگرچه چون ندانست از قفایشان چلک و رود سبک بدامن شان
برادران بوکد مغلطه یاد نمودند که ما شتر را ندیده ایم ملکه خبرم نشنیده ایم القصه میان ایشان نزاع انجامید داوری
پیش حاکم نجران افعی جرهمی بردند آخر کار بدانجا رسید که جوانان را مقید نموده بپردند القافا بعد از چند روز شخصی براع اشتر
الاغ بصاحب داد برات ساحت اخوان الصفا نزد حاکم بوضوح پیوست ولد گفت با شبه کشن بهر دلیل
شاه با قم هرچه باده گشت رزاه شتر و هرچه بود بار برد وان عروسی که بر سوار برد ملک ایران
برادران ملک برتت خجل گشته عذر خواهی نمود چون آثار کاتبت از جبین ایشان هویدا بود در رعایت کوشیده در حریم
حرم حرمت جهد ایشان منزلی معتبر مقرر نمود و با ایشان همواره صحبت داشته روزی بعزمی بحث شتر از میان برحال ایشان استفسار
نمود مضر گفت که از زمینی که می دیدم چنان مشاهده افتاد که یکجانب علف خوار و خاشاک از ضد آن چرا یکسیده و جانب
دیگر کمال خود بود لهذا بخاطر رسید که این شتر کور توانند بود ولد همه یکسوی دیدم اهرزاده خوردن ش از آن درخت
و خار و گیاه نقش پیم که یکطرف کور است کش بیکسوی در چرا و در داشت ربیعه عرض نمود من که گفتم یکدست آن
حیوان شکسته از آن بود که اثر نقصان دندان در علف خوار ظاهر بود اما ربیب لنگیش بواسطه کشیدن پای در راه
کرد بار دیگر برادر مهتر معروض داشت ولد گفت اول دمی کاول رفت با جرا رانکنین در روغن ربخت انجمان
بدکه در حسن و خاشاک دیدم الاشی چکیده کاک نمی فگنده بود یکسر شور سوی دیگر قطار لشکر
مور از هجوم مور شورش روغن بمودم واز از رخام استدلال عسل کردم دیگری گفت ولد اینکه گفتم سوار بودی
زن از نشان دو پاش بدم ظن چه در خوالی پاکیابی چنیده چید لوبیتم از نوشیدن فوت بهیچ در کنار
آمده با خود گفتم که دو رسب انیزن باشد ولد بعضی از آن بوی در گذر آمد دلک شهوت درو نیز از ز

آمد   این یکی که حکم مجلس رنگین کرده بود گفت   وله   دیدم بکاکل تو شب پرست   گشته پیچ کاکلت
دوست   گفتم آن جام گران مار است   گر زمین جو زمینش تو موزر است   می تواند چون همه دلایل آن
سنجیده و معقول بود ملک را مقبول افتاد در تعظیم و تکریم ایشان باقصی الغایه کوشیده و همواره بصحبت ایشان رسیده محظوظ گشتی و
هر روز به هر یک ایشان تحف و هدایا ارسال داشتی در مجلس روزی حرف شراب و بره جهت کباب در میان افتاد چون نکته مجلس سلطان ایشان را
از نظم فاضل نظامی   آب انگور آفت کرت و تنهاست   گر نیش دور از سبو شهاست   یکی گفت
انگور این شراب از گورستان حاصل شده دیگری گفت که این بره که کباب است پرورده شیر کلاب است آن یک بر زبان
آورده   خسرو   کین ملک نه شاه آزادست   بلکه از پشت مطبخی زادست   ملک چون از این ماجرا آگاه گشت
بغایت متأثر گردید چرا که نقد ادراک ایشان بر محک امتحان تمام عیار آمده بود فی الفور باحضار طلب داشت کیفیت باده
استفسار نمود آنچنان بود که هر یک از ایشان گفته بودند و چون از چوپان جهت بره پرسید او گفت مادر این بره را گرگ خورده
هم در آن اوقات زائیده بود بنا بر این بره مذکور را شیر آن سگ پروردیم چون اینه حکم بوقوع انجامید ملک را اضطراب
بیشتر شده بجانب مادر شتافت سر آن قضیه از وی استکشاف نمود بعد از اصرار بسیار چون ملک را نهایت داد شرح ماجرای
که میانه او و مطبخی روی نموده بود بروجهی تقریر نمود   ع   که از آن سر کار گشت عیان   بعد از آن ملک بوثاق
آن سه یگانه دهر آمده تقریب ماجرای مذکور را در میان آورد و خواهان چون علاج بغیر را قرار نهادند آن یکی گفت که صحبت
راح مدام راحت است نداده و حالت چون از این شراب جرعه آشامیدیم کیفیتی بغیر از الم و غم ندیدیم پس معلوم
شد که شراب را صاف خاصیت عمل کردن چنین نبود که تاکش از خاک ارباب هلاک حاصل شده باشد دیگری گفت که چون
لقمه از گوشت این بره تناول نمودم عطایی از آن در دهان آمده و اخوان پهلویش نیز با استخوان سگ شبیه بود در دلم گذشت
که گویا این بره شیر سگ پرورده باشد   آن یک از کمال حکمت و انفعال بیان کرد که همواره در همه ذات چیزی بغیر از حکایت
اش دهان از خدمت سلطان استماع نیفتاد   خسرو   نامه نیست هیچ ره سخن بر زبان   که بود باندازه کمال حاصلش
نان   کرد روشن فراتم بصیر   که خبرست بیتیت نه سر بر   مصرع   وان در ضمن دو لمعه مبین میشود

لمعه اول   در احوال حضرت خاتم انبیا علیه التحیة والثنا نسب شریفش بموجب اینست محمد بن عبد الله
بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن
مالک بن نضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن المضر بن نزار بن معد بن عدنان و از عدنان تا حضرت اسمعیل
مختلف رفته است و والده اش آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن زهرة بن کلاب ولادتش نمایان روز
جمعه وقت طلوع آفتاب هفدهم ربیع الاول عام الفیل در زمان نوشیروان در مکه معظمه پدرش پیش از تولد آنحضرت وفات

یافت و مادرش

یافت و مادرش در شش سالگی رحلت نمود جدش در هشت سالگی بعد از آن عمش ابوطالب متکفل آنحضرت شد در سن
دوازده سالگی بجانب شام همراهش برد در بیست و پنج سالگی آنحضرت جهت خدیجه کبری بشام بتجارت رفت بعد از مراجعت
او را بکابین درآورد در سی و پنج سالگی قریش تعمیر خانه میکردند حجر الاسود را بدست مبارک خود برکن عراق نصب فرمود چون سن
شریفش بچهل رسید در روز دوشنبه بیست هفتم رجب وقت در غار حرا که جبرئیل علیه السلام بدو آمده

حایر کربلا عمر شریفش پنجاه و هفت و سه ماه و ده روز اولاد امجادش شش تن ذکور ۱ علی اکبر ۲ علی اصغر
۳ جعفر ۴ عبدالله اناث ۱ سکینه ۲ فاطمه امام زین العابدین امام چهارم است پدرش امام حسین مادرش
شهربانو بنت یزدجرد بن شهریار پادشاه عجم کنیتش ابومحمد ولادتش روز یکشنبه پنجم شهر شعبان سنه ثمان و ثلثین در مدینه
امامت سی و چهار سال و دو روز شهادتش زهر بوده ولید بن عبدالملک مروانی در روز شنبه دوازدهم محرم سنه
خمس و تسعین عمر شریفش پنجاه و هفت سال مدفن مبارکش بقیع مدینه اولادش پانزده نفر ذکور ۱ محمد باقر
۲ زید ۳ عمر ۴ عبدالله ۵ حسن ۶ حسین ۷ حسین اصغر ۸ عبدالرحمن ۹ سلیمان ۱۰ علی ۱۱ محمد اصغر اناث ۱ خدیجه
۲ فاطمه ۳ علیه ۴ ام کلثوم امام محمد باقر امام پنجم است پدرش امام زین العابدین مادرش ام عبدالله
دختر امام حسن کنیتش ابوجعفر لقبش باقر ولادت در روز شنبه سوم صفر سنه ثمان و خمسین در مدینه امامت
نوزده سال و ده ماه و بیست و پنج روز شهادت بزهر بوده ابراهیم بن ولید در روز شنبه هفتم ذی حجه سنه اربع عشر و
مائه عمر شریفش پنجاه و هفت سال مدفن بقیع اولاد هفت نفر ذکور ۱ جعفر صادق ۲ عبدالله ۳ ابراهیم
۴ عبیدالله ۵ [illegible] اناث ۱ زینب ۲ ام سلمه امام جعفر صادق امام ششم است پدرش امام محمد باقر مادرش
ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر کنیتش ابوعبدالله لقبش صادق ولادتش روز دوشنبه هفدهم شهر ربیع
الاول سنه ثلث و ثمانین در مدینه امامت سی و سه سال و ده ماه تقریباً شهادت بزهر بوده ابوجعفر
دوانیقی در شوال سنه ثمان و اربعین و مائه مدفن شریفش بقیع عمر شریفش شصت و پنج سال اولادش ده نفر
ذکور ۱ موسی کاظم ۲ اسحق ۳ محمد ۴ اسمعیل ۵ عبدالله ۶ عباس ۷ علی اناث ۱ ام فروه ۲ فاطمه
۳ اسما امام موسی الکاظم امام هفتم است پدرش امام جعفر صادق علیه السلام مادرش حمیده بربریه
لقبش کاظم کنیتش ابوالحسن ولادتش در یکشنبه هفتم صفر سنه ثمان و عشرین و مائه در منزل ابوا امامتش
بیست و هشت سال و نه ماه و کسری شهادت بزهر بوده هارون الرشید در بیست و چهارم رجب سنه اثنی و
ثمانین و مائه در بغداد مرقدش در مقابر قریش در بغداد عمر شریفش پنجاه و پنج سال اولادش

سی و هفت نفر ذکور ۱ علی الرضا ۲ زید ۳ ابراهیم ۴ عقیل ۵ هارون ۶ حسن ۷ حسین ۸ عبدالله
اسمعیل ۹ عبیدالله ۱۰ محمد ۱۱ احمد ۱۲ جعفر ۱۳ یحیی ۱۴ اسحق ۱۵ عباس ۱۶ ابوالقاسم ۱۷ حمزه ۱۸ عبدالرحمن
۱۹ قاسم ۲۰ جعفر الاصغر اناث ۱ خدیجه ۲ ام فروه ۳ اسما ۴ علیه ۵ فاطمة الکبری ۶ فاطمة
الصغری ۷ کلثم ۸ ام کلثوم ۹ آمنه ۱۰ زینب ۱۱ ام عبدالله ۱۲ زینب الصغری ۱۳ ام القاسم ۱۴ حکیمه
۱۵ اسما الصغری ۱۶ محموده ۱۷ امامه ۱۸ میمونه امام علی الرضا امام هشتم است پدرش امام موسی کاظم
مادرش نوبیه کنیت شریفش ابوالحسن است لقب همایونش علی لقب شد رضا چون رضا بود
امین ولادتش روز پنجشنبه یازدهم ذی قعده سنه ثمان و اربعین و مائه در مدینه امامتش بیست و یک سال
و پنج ماه و کسری شهادتش بزهر بوده مامون علیه اللعنه در صفر سنه ثلث و مائتین مشهد مقدس در سناباد
طوس عمر شریفش پنجاه و پنج سال و کسری اولاد ذکورش ۱ محمد جواد ۲ ابوجعفر ثانی ۳ ابومحمد حسن
۴ جعفر ۵ ابراهیم ۶ حسین امام محمد تقی امام نهم است پدرش امام رضا مادرش خیزران
کنیتش ابوجعفر لقب جواد ولادت در مدینه روز نوزدهم رمضان سنه خمس و تسعین و مائه امامت
هفده سال شهادت بزهر بوده معتصم علیه اللعنه در روز شنبه آخر ذی قعده سنه عشرین و مائتین در بغداد مرقد
شریفش در جنب جدش کاظم علیه السلام عمر شریفش بیست و پنج سال و دو ماه و یازده روز اولادش چهار نفر
ذکور ۱ علی نقی ۲ موسی اناث ۱ فاطمه ۲ امامه امام علی النقی امام دهم است پدرش محمد جواد
مادرش سمانه کنیتش ابوالحسن لقب نقی ولادتش یازدهم ذی حجه سنه اثنی عشر و مائتین در صریا
مدینه امامتش سی و سه سال و شش ماه و بیست و هفت روز شهادت بزهر بوده معتز عباسی در روز دوشنبه
سیم رجب سنه اربع و خمسین و مائتین در سامره مرقد شریفش هم آنجا عمر قریب چهل سال اولاد ذکور چهار نفر
ذکور ۱ حسن عسکری ۲ حسین ۳ جعفر اناث عالیه امام حسن عسکری امام یازدهم است پدرش
امام علی النقی مادرش حدیث کنیت مبارکش ابومحمد لقب همایونش عسکری ولادت روز دوشنبه
چهارم ربیع الاخر سنه اثنی و ثلثین و مائتین امامت پنج سال و هشت ماه و کسری شهادت بزهر بوده
معتمد عباسی در یکشنبه هشتم ربیع الاول سنه ستین و مائتین در سامره مرقد شریفش هم آنجا عمر شریفش بیست و هشت سال
و دو ماه و هشت روز ولد خلفش همین حضرت صاحب الزمان امام محمد المهدی امام دوازدهم است
پدرش امام حسن عسکری مادرش نرجس کنیت همایونش ابوالقاسم لقب حجه اش حجة و قائم و منتظر
و صاحب الامر ولادتش شب جمعه پانزدهم شعبان سنه خمس و خمسین و مائتین در سامره عمر شریفش را خداوند جل

و علاوه در کودکی علم و حکمت به وی دادنی داده است چنانکه یحیی و عیسی علیهما السلام آنحضرت را دو غیبت روی نمود یکی صغرا
و آن در زمان معتمد عباسی است در سنه خمس و ستین و مائتین و این غیبت میان حضرت و مخلوق است مدت
مدت هفتاد و چهار سال امر و نهی می‌نموده‌اند تا در شعبان سنه ثمان و عشرین و ثلثمائه در زمان راضی عباسی آن سفارت
بعد از موت علی بن محمد السمری منقطع گشت و این اول غیبت کبری است **من الکرامات** صاحب
کشف الغمه می‌گوید که من اکثر اوقات قصه غریبه اسمعیل هرقلی را که در این نزدیکی روی نموده بود بسیار شنیده بودم تا آنکه
روزی شنیدم که فقرا از خضار گفت من شمس الدین پسر صلبی اسمعیل مذکورم و آن حسن اتفاق خوش آمده او سؤال
کردم که از پدر خود در وقت عرض مرض دیده بودی گفت نه در آن وقت خورد بودم اما نیز از جمله مشاهده
کردم موی در آن رسته بود شرح قصه آنست که اسمعیل هرقلی را ریشی بر ران راست پیدا شده هیچ خبر خویش نمیدید آخر
خود را به جناب سید رضی الدین ابن طاوس قدس سره کشید سید جراحان حله را طلب داشت و از ایشان علاج
پرسید ایشان باتفاق گفتند که علاج آن منحصر است در قطع و آن قطع جایز نیست زیرا که این قرحه در حوالی رگ
واقع است در قطع این ماده انقطاع آن رگ است و انقطاع آن مستلزم هلاک سید چون در آن وقت متوجه بغداد
بود او را همراه برد جراحان آنجا بود نیز نسبیه آن جواب گفتند اسمعیل گوید چون قطع از علاج کردم مرا یاس تمام دست داد متوجه
معتقد به سامره گشتم از روی عجز و شکستگی و دردمندی روی طاعت بقبه دعا آورده شبها احیا مینمودم از نواطن ائمه هدی
استغاثه میکردم تا روزی که به تطهیر بدن بکنار دجله رفته در وقت مراجعت از دروازه چهار سوار دیدم همه شمشیرها در میان
بسته یکی فرجی پوشیده بود یکی نیزه در دست داشت من رسیدند سلام کردند من جواب گفتم آن نیزه دار بر جانب راست
فرجی دار آن دو سوار بر جانب چپ او بودند پس آن فرجی دار مرا گفت تو فردا از دودمان و عیال خود میروی گفتم آری گفت پیش
که جنت را ببینم پیش رفتم دست در ران کرد و آن ریش را بفشرد چنانکه درد بسیار کرد آن نیزه دار گفت افلحت یا اسمعیل
مرا از شناخت او تعجب آمد گفتم افلحنا و افلحتم انشاء الله و هم او مرا گفت آنحضرت امام است من پای مال شده
ران در رکاب حضرت ایشان بوسیدم در رکابش دویدم آنحضرت فرمود برگرد من گفتم از حضرت جدا نخواهم شد بار دیگر
گفت برگرد که صلاح در این است من در رفتن اصرار میکردم آن نیزه دار گفت شرم نداری که سخن امام نشنوی باز دو
توقف کردم چون آنحضرت اندکی رفت روی باز پس کرده گفت چون به بغداد رسی مستنصر ترا طلبیده چیزی خواهد داد
زنهار نستانی مرا حیرتی روی نموده ایشان از نظرم غایب شدند بعد از آن متوجه مشاهد علیه شدم از مردم کیفیت و در آن
استفسار نمودم گفتند می‌توانند بود که شرفا آنجا باشند گفتم غیر حضرت امام بود گفتند امام فرجی پوش بود یا نیزه دار گفتم
صاحب فرجی گفتند چرا زخم خود به او ننمودی در آن وقت مرا چنان دهشت دست داده بود که بی دست و پا شده
صحیحا

در قدم تو نشستم

در خود خبر نداشتم آن محل بوقت خود افتاده بود گفتم آری نمودم پس روی ران است ملاحظه کردم اثری نیافتم مرا از کمال
دهشت گمان آن شد که مگر آن قرحه بر روی ران چپ بوده لاجرم آن نیز گشاده اصلا نشانی نیافتم تا بر من مردم
هجوم کردند لباس مرا بجهت تبرک وصله وصله میبردند تا آن رسید که من در زیر دست و پا هلاک شوم پس خدام آن عتبات
عالیات مرا از میان ایشان بیرون آورده بخزانه رسانیدند آن شب در آنجا بسر برده صباح متوجه بغداد شدم چون
مردم از آن حقیقت اطلاع یافتند خلق بی نهایت بر سر من جمع شدند هیچ نمانده بود که مرا خفه کنند جناب سید رضی
الدین چون واقف شده بود خود را بمن رسانید مرا از آن مهلکه خلاص داده نزد وزیر مستنصر که قمی بود و من شرح احوال
بیان کردم وزیر تمامی حکما را احضار کرد و از ایشان پرسید که بلقه زیرا که این ماده را قطع کنند آنکس نیز در چند گاه علاج
میپذیرد همه گفتند لا اقل دو ماه اما در آن موضع مغاکی سفید پیدا شود مو در آنجا نروید گفت چند وقت است که ریش
این درویش را دیده اید گفتند ده روز است پس ما بشارت وزیر من ران خود را برهنه کردم یکی از حکما صیحه زد فریاد بر آورد
که هذا عمل المسیح و سید علیه الرحمه نعره زد و بیهوش شد اهل مجلس را حیرت تمام دست داد بعد از آن وزیر مرا نزد مستنصر
برد او بعد از استماع آن حال عجایب مال هزار دینار بمن انعام داد من بنابر امر صاحب الامر قبول نکردم و شمس الدین میگفت
که در زمستانی که پدرم رحلت نمود در بغداد انداخته بود با سید ابن سعادت روز سامره بازمیآمد چنانچه در آن
چهل نوبت آمد و شد نموده بود اللهم ارزقنا لقاءه و احشرنا تحت لوائه بحرمة سید المعصومین و آله الطاهرین
و من الغرایب الطلاسم در بعضی کتب اخبار مسطور است که چون عبد الملک مروان علیهم اللعنه
و النیران شنید که دیوان بفرمان حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام در بیابان اندلس از بهر قبط کج طلسمات ترسانی
بطریق طلسم از مس ترتیب داده‌اند بنابر این نسخه‌ای بنام موسی نصیر حاکم اندلس نوشت که بدانجا رفته آنچه از عجایب
آن آثار به ظهور رسد اعلام نماید موسی نصیر بر مردم جهاندیده صاحب بصیرت را برداشته بدان صوب توجه فرمود چهل روز
قطع آن بیابان بی کران نموده بقصبه رسید زمینی دید در غایت نزاهت و آب و هوای در کمال لطافت **مصراع**
که کس نشان ندهد در جهان چنان کشور موسی از گرد در حوالی آن بنا رانده هر چند احتیاط نمود اصلا دری یا دریچه ندید
که در درون توانند در آمد از امرای خود یکی با هزار سوار به آن حوالی ارسال داشت که شاید کسی تواند یافت که حقیقتی از درون نقل
کند ایشان هر چند در آن بیابان بی پایان **انوری** که کس ندیده و در آنش مگر که چشم ضمیر کسی نرفته بجز پیش
مگر پای گمان رنگ عنقی بر در دو ماش بدو ی بپای راه آن مساعد خبرهای گران کسی روز بدیده
شب سیاه درو بجز نگوی کردن ندیده هیچ نشان شرط تفحص بتقدیم رسانیده کسی به شبستان تنقیه داد آخر
را عیار این قرار گرفت که نقب برده در آنجا در آیند چون نقب را با آب رسانیدند ملاحظه نمودند که آن بنا را با آب رسانیده

درس و اندر دکیه کرده اند ازان مایوس شده کاغذ آورده که در پهلوی این چهار دیواری که می‌دانی آنجا باشد روز نیز
پس دیواری بارتفاع سه صد گز از سنگ و گچ برآورده و دیگر امکان نقل آلات نبود دو لخت ده ارش می‌باید که مساوی بود معماران
کوشکی بربالای آن بارتفاع صد و پنجاه گز مرتب داشتند معهذا سی ارش دیگر می‌بایست نردبانی سی ارش ساخته بزرگی نهادند
پس موسی ندا درداد که هرکه بدانجا رفته حقیقت آن اعلام نماید هزار مثقال طلا جایزه بگیرد یکی برگشته از طمع بران دست چون بسر دیوار
رسید خنده روغالب گشته قهقهه زد و خود را درآنجا انداخت یکبار دیگر اندرون جوش و خروش و غوغای عظیم برخاسته
تا سه روز متمادی گشت روز چهارم آرام آن مرد کوالی حصار رفته هرچند او را آواز دادند جواب نیافتند **مصراع**
جواب کی دهد آن کس که در طلسم افتد — موسی باز آن ندا را تکرار کرده چون کرفته دیگر داعیه آن سفر کرد او نیز همچنین بود
شخص اول خود را بدرون انداخته آوازهای مهیب چنانکه بلشکرگاه میرسید تا آن ولوله تا سه روز کشید دیگر هر چند
موسی مبالغه نمود کسی جرأت نمیکرد آخر آن مبلغ را مضاعف نمود سرگشته دیگر قدم نهاد در آن وادی که نهاده متقرر
کرد که ریسمانش در میان بسته چند کس در زیر بدان نگاه دارند که چون خواهد که خود را در آنجا اندازد نگذارند چون آن شخص
بدانجا برآمد بطریق معهود خواست تا خود را در آنجا اندازد موکلان ریسمان را بقوت تمام کشیدند قامت آن کس و ما را
کشته بر جست تعجب نصف وی بصفت کمانش از صنعت خیانت هلاک شد **ع** هرکس که رسید ازاسرار آنگونه کشف
نهان جامی برون مکن از رنگ — موسی بصبر از استعلام این طلسم مایوس گشته در حین مراجعت کوهی
بلند بی نیست ارش از سنگ سفید ملاحظه نمود که در آن حدود نصب کرده بودند و در آنجا اسامی پیغمبران و سلاطین
رقم کرده بودند از آن جمله لوح حسینی بود که در آنجا مرقوم بود که نهار از بیابان گاو زنگی که بسم هلاکت چون موسی ازان
نوشته واقف شد از آن عقب آمده دو سوار که ریسمان را همواره داشتند به اسبی فرستاد چون از آن حدود در گذشتند قوی
راه رفته ناگاه جانوران دیدند بر هیئات موران از میان درختان برون تاختند جوانان را تا آن عان قطعه کرد
جامی — ایمان مکن کار که در بین این طلسم / دندانه کلید دهان اژدها است / باز نبود که دست
این طلسم آنرا که بی نیست ازدست کلید ماست — **ومن مآثر الفصاحة** — آورده‌اند که چون آوازه
عشق و عاشقی نشئه و جمیل بهر صیت فضائل وصدای قبائح عبد الملک مروان باطراف جهان رسید وی مدار
نشئه می‌نمود او را نزد خویش طلب داشت نظر بجمال او کماشت چون او سیه فام و لاغر اندام بود صحابی چندان
در وی ندید او را گفت که همین روی توجه جمال دیده که از همه عالم تر اختیار کرده **سعدی** سیه چرده را کسی زشت
خواند جوابی بگفتش تو چه حیران مانده — نشئه چون لبانت منبع بود از دیده حوالی شد که عاقلمیان در وجه
استحقاق دیده که ترا از همه برگزیده‌اند **ع** کسی فتانه نشود در جهان به کر جمیل که هیئت چو بر نقشش کونی

موصوف عبد الملک در شهور سنه ست و سبعین بجانب منفصل گشته ... بگفت **مصراع**
چه مردی بود کز زنی کم بود — **ومن الوقایع** — آورده‌اند که در ایام عبد الملک در شهور سنه ست و سبعین
شبیب نام شخصی که در آن عهد مشهور و چابک سوار بوده از عرب بود بند و علم در موصل خروج کرده و داد مردی و مردانگی
دادی و خود با دلاست و بحید مبارز کوشش کرده غالب آمدی اگر خصم صد هزار بودی او بیش از هزار جوان کمک بردی
چنانکه حجاج از دولت او کجا آمده غیاث ابن ورقا را با پنجاه هزار مرد بجنگ او فرستاد او با هفتصد کس بر او حمله نموده
ایشان را منهزم گردانید حجاج سپاه از شام طلبیده جمعی از شام و عراق مجتمع گردانیده بمقابله او شتافت او با جمعی
کم بنیاورده کوشش نمود که بیگانه نوازشان روشنا کردند آخر حجاج را منهزم گردانیده بکوفه از رو حصار کرد حجاج اغماز
کرده فریبود کسان را پیش نشستگان بر خانه او فرستاده ... از الله را اسیر کردند مادر او
دل شکسته شده خواست که از روی صرصر بگذرد قضا را در آن کشتی ... آغاز نشاط کرد کشتی به پهلو غلطیده
شبیب در آب افتاد در مرتبه اول گفت — **وکان امر الله قدرا مقدورا** — بار دیگر برآمد و گفت
ذلک تقدیر العزیز العلیم — پس غرق شد خبر مردنش بمادرش رسید باور نمیکرد و همین گفتند غرق شد بیاید
گردید که پرسیدند گفت چون بدو حامله بودم در خواب دیده‌ام که آتشی از محل مخصوص من بیرون آمده پرتوش بهمه جهان
رسید اکنون دانستم که آتش را غیر آب نکشد — **ومن النوادر** — در حبیب السیر از جوامع التواریخ نقل می‌کنند
که چون جعفر برمکی بنابر قضا لعنت ایام از بلخ جلا نموده متوجه شام که در آن حین دار السلطنه بنی امیه بود گردید روزی
بمجلس سلیمان ابن عبد الملک در آمد و رنگ اشتافته در حین سلیمان ظاهر شد حکم باخراج جعفر نمود روی با اهل مجلس
آورد و گفت این شخص زهر همراه دارد ... پرسیدند که از چه معلوم کردی گفت بواسطه آنکه دو مهره جزع
بربازو بسته دارم که چون زهر حاضر شود حرکت کند امتحان را از جعفر سؤال کردند گفت آری زهر در زیر نگین دارم
تا در هنگام شدائد برکم لاجرم او را ولاوش منعقد بر ملک شده چون در مجلس مهرها را با زهر حاضر نمود
هر دو مهره چنان بریکدیگر زدند که بیم آن بود که شکسته شوند اهل مجلس همه متعجب گشتند — **تمثیل** — صاحب
حبیب السیر گوید در بعضی تواریخ دیده است که نوبتی یکی از سلاطین هند مرغی بصورت قمری تحفه بسلطان محمود غزنوی
فرستاد از خواص آن جانور آن بود که هرگاه طعام مسمومی در مجلس حاضر شدی اشک از چشم آن مرغ روان شدی اثر
آنکه قطرات اشک بیان نمک منعقد گشته خاصیت ... مذکور آن بود که چون او را زخمی ... بر جراحتها نهادی التیام یافتی
ومنها — سلیمان از جعفر پرسید که هیچ چیز از این طرفه‌تر دیده جعفر گفت آری روزی والی خراسان از کرمانی
حیوانی نشسته نگین انگشتریش یاقوتی بود آبدار از نقش ورای آب و جامه ... رقمانه او گفت که

باکی نیست در ساعت حاذق از اطبّه کفت فلان صندوقچه را بیار چون حاذق آن صندوقچه را حاضر کرد وی از دکان ماهی بیرون
آورده در آب انداخت بعد از لمحه ماهی آن دانهٔ نفیس را بیرون آورده در دهن داشت **نقلست** صاحب فوائد الملکی کوید که جوهری
هست که شاه آن را اکر مرغان خواهند بخانش ثبت کرچون بعد اطلس جذب جواهر کنند که اکر در دریا فرو مانند جوهری که در
حوالی باشد با خود بیرون آورد و نقل است که از خسرو پرویز انکشتر یاقوتی در دجلهٔ بغداد افتاد و دوی مان به براو را بیرون آورد
در استماع آن حکایت تعجب نموده فاضلی نزد حاکم از تحفه ارسال داشته اند او دست حاکم نمود چون فاضله عود نمود ماهی
همراه آورد صدق کلام جعفر برمکی بوضوح پیوست **و فرع بدایع المناظرات** در تاریخ احمد اعثم کوفی مسطور است
که روزی هشام ابن عبد الملک که بقبح منظر و رداءت سیر مشهور بود از راه دین و احوال این بود بشکار رفته در آن
نظرش بر عیاری افتاد که در شارع عام ساطع کشته بود از او توقف نموده چون با یکی غلام از غلام نام او بالضرورت نموده
آن خود فاتنه بود که از ولایت شام بکوفه میرفت هشام را در آن میان نظر بر پری افتاد روی به وا ورده پرسید که از کجایی
و از کدام قبیله کفت از کوفه ام و از دشمن حسب و نسب من تر اچه فایده هشام کفت بسبب آنکه معلوم شد چه سرشت
چنانچه کم از نسب نشنید خود مارا خبر دهی پیر کفت من مردی ام از قبیلهٔ حکم و با قبیله نیز قرابت نسبی دارم هشام کفت
الله شکر ما در حسب است بر اینکس که این نوع نسبتی بدارد پیر کفت نسب ما کر خواست اکر معلوم کردی شما از نسب عالی خود بیان
فرمائید هشام کفت اصل ما از قریش است پیر کفت قریش طوایف بسیارند بمقتضای **وجعلناکم شعوبا وقبائل**
و شعب بسیار عالی و سافل عالم و جاهل در ایشان هست تو از کدام شعبه هشام کفت از مناف بنی امیه ام پیر خندید
کفت **نظم** شراب عشق عجب شوری بکان من آورد   که هر چه در دل من بود بر زبان من آورد
مرحبا یا خامی امیه مبیک فی کم از حال خود آگاه کردی بر جهالت نسب طراوت حسب خود خام ساختی ترا با وجود این
چشم شهلا و طلعت زیبا و طلاقت لسان و فصاحت بیان چه شود که بر مردم طعنه زنی الحق **حسن** داری جمال
مدل حسنی نه شکی بی شکل   خال و خطی بس در محل چشم و لبی چو خود کی   آن بوی بدان که از ذات خلایق تمام شد
چه نکته ملعونه که در کلام ملک علام وارد است عبارت از شماست و آیهٔ کریمه **افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا**
نازل در شان شما مردان شما را حال عار بر رخسار است زنان شما را از کمال خبث طینت و غلبهٔ شهوت بستی در بند
نزد راست از جملهٔ عیان که از خاندان شماست و انکار دولت از ویش با برداشتن غنیه که از شما سر شماست همواره دوی
خلافت عام الانبیا علیه التحیه والثنا افراشتی محرز آن که به وقتی از کسب در جاهلیت هم ضار بود و هم بطار چون بطار
ایمان آورد منافق بود نجابت غدار عتبه ابن ابی معیط را که محمد صادق نسبش از قریش نفی نمود شما او را از قریش دانسته
کذموت کرد و بسند و ولد طیبه رود لیسه که در چین کسبی فرضیه بامادر را جمار کفت کرازه کفت چون مراحل

امر ...

هست اکر و عبید را کفتی چند نیز بکذارم در کوفه برده ماه نفس مسلمانان حاکم ساختند و حکم ابن عاص دیرین را زوارا
که مطرود و مردود حضرت رسول بودند شما ایشان را مقبول دانسته بودید سبحان الله از معاویه و سنک که اشرح دچه کوییم
قطعه داستان پسر هند مکر نشنیدی   که از و کس او به پیمبر چه رسید   پدر او لب و دندان پیمبر بشکست
مادر او جگر عم پیمبر بمکید   او بناحق حق داماد پیمبر بستد   پسر او سر فرزند پیمبر ببرید   بر چنین قوم تو لعنت
نکنی شرمت   لعن الله یزید او علی آل زیاد   از غرایب شکالی حکایات اخطب است که شمه از حال
مالش مندرج در کتب احوال ابو لهب است و دیگری هند است که وحشی را که در راه داد در زینه کاه بخشید تا اینکه
سید الشهدا حمزه را شهید کرداند حاصل **مصراع** ای تو مجموعه خوبی ز کدامت کویم   پیر بعد از
تقریر این فصل و لیدی روان شد هشام سراسیمه و متحیر پیش روی غلام آورده کفت دیدی که از این پیرک با چه رسید غلام کفت
مرا از غایت دهشت هیچ از این کلمات وحشت آمیز چیزی بخاطر نمانده هشام کفت نیکو رفتی که چیزی از آنجا ان پیر
یاد نکرفتی و الا به قتلت ملجأ کشتمی همه حال از ان اقوال اکر چیزی بخاطرت مانده باشد بکسی اظهار مکن اکر چه
جگر کوشه باشد **جامی** مکر نوبت که طلبکاری او در میان است اما آن پیر فقیر نیک با جان در آن در حظیره بدر برده
اکر ز خشم راست بین بودی   راست آیین و راست دین بودی   و لیست اجان و بنیاد کشتی
جای آزار حقیقتش و ادی **ومن نادر التعبیر** مشهور است که عبد الملک مروان در خواب دید که چهار
نوبت در محراب مکه معظمه بول کرد صباح اشرا ما بعید ابن مسیب که در علم تعبیر بی نظیر بود تقریر نمود وی بر سبیل تعبیر تقریر
کرد کفت اثر این خواب آنست که چهار پسر از نسل تو بحکومت رسند اتفاقا پسران او ولید و سلیمان و یزید و هشام
که بروزگار باب کفر و ظلم بودند بعبث ملک بکفش مهام امام کشتند الحق فتح صلوه آن ناپاکان کم از تحفه ای مقام
نیست **مصراع** زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست **نکته** کویند که در جملهٔ ایران القوم بر
اعنی اصحاب جمل بردان بود اما چون نظر بر طایفهٔ ولایت بران برد در روسیاه افت و خود نمود که در پشت تو چنی
از پس نشست تو نیابی آفت بدین امت خواهد رسید **ومن البدایع الوقایع** آورده اند که دولت
بنی امیه بار آنکه بولی با نقطاع رسید نقش خیال که مروان الحمار که آخرین جبابره آن فرا عنه است چون توجه
مدافعه سفاح عباسی شد در حین تسویه صفوف از اسب فرود آمده بقضای حاجت نشست اسبش کریخته در
لشکر افتاد مردم را کمان آن شد که او را کشته اند لاجرم لشکری چنان دست از هم دادند بهزیمت شدند مروان کم
اینحال مشاهده کرد سراسیمه کشت بر زبان آورد اذا انهدمت المدة لم ینفع العدة و آن در عرب
مثل شد کفتند ذهب الدولة ببوله **ومنها** کویند که چون ابو مسلم مروزی مخطبه بن ...

طاق را بدیع مروانیه بعراق عرب فرستاد و او را حبوه ماعندی و متوجه آنصوب گشته تکبار دولت رسید بزید بن هبیره که
که در آن زمان از قبل مروان والی عراق بود با لشکر بسیار توم مرافعه در برابر آمده شب بود که در جهاد کشته قحطبه از اسب خطا
گشته در آب فتاد علی الفور شعله حیاتش فرو نشست اگرچه آب ماده حیاتست او را سبب وفات گشت القصه پیش از آنکه مردمش از حال
او اطلاع یابند بر ابن هبیره که بشجاعت مشهور بود شکست فتند لشکری چنان را مستاصل کردانیدند یفعل الله ما یشاء
ویحکم ما یرید چون امر دولت بنی امیه بسر رسید گفت عزلی که لشکری را شکستند در آن دولت دیگر امید خیر نباشد فرع
در دفعه بنی امیه چهارده نفر بوده بر موجب :: بوده در ممالک بنی امیه چهارده :: گفته اند همه اهل
ترسبر :: اول معاویه پسر هند بد فعال :: در بعد او یزید جفاکار بدگهر :: انگه معاویه بعد و مروان
زبعد او :: عبد الملک و ولید و سلیمان و پس عمر :: انگه یزید بود و باز هشام است و پس ولید :: بعد از یزید
بود ابراهیم بر اثر :: مروان بن محمد آن کش لقب حمار :: بود آخرین و هست جز این چهارده دگر وقت
سقط و نقطه ثبت این بود و کمال بود بر هزار ماه ۱ معویه ابن ابی سفیان بن حرب بن امیه علیه اللعنه نوزده سال و سه ماه
۲ یزید پلید علیه السخط و النیران سه سال و دو ماه ۳ معویه ابن یزید چهل روز ۴ مروان الحکم ابن ابی العاص
ابن امیه یکسال و سه ماه ۵ عبد الملک مروان بیست و یکسال و یکماه ۶ ولید بن عبد الملک سه سال و هشت ماه ۷
سلیمان ابن عبد الملک دو سال و هشت ماه ۸ عمر بن عبد العزیز بن مروان دو سال و پنجماه ۹ یزید بن عبد الملک
~~یکسال و سه ماه~~ چهار سال و یکماه ۱۰ هشام ابن عبد الملک نوزده سال و هشت ماه ۱۱ ولید بن یزید بن عبد الملک
یکسال و دو ماه ۱۲ یزید بن ولید بن عبد الملک شش ماه ۱۳ ابراهیم ابن ولید بن عبد الملک دو ماه
۱۴ مروان ابن محمد ابن مروان پنج سال ومن مآثر الطیر از لطائف روایات منقولست که حجاج عبد الملک
روزی روی خود را در آینه ملاحظه نمود و بر زبان آورد که اللهم انی لا اقول کما قال سلیمان ابن عبد الملک انا
الملک الشاب ولکن اقول اللهم عمرنی طویلا فی طاعتک ممتعا بالعافیه هنوز ازین دعا فارغ نگشته بود که او را
غلامی شنید که با دیگری میگفت مدت میان ما و تو از دو ماه و پنج روز بیشتر نمانده حجاج باین سخن نظر نموده بعد از چند روز
ترک آنجا کرد و چون از حدیث غلام بعثت و پنج روز گذشت در ثالث عشر ذی حجه سنه ست و ثمانین وفات یافت
ومن البدایع از علی ابن یقطین منقولست که چون جعفر دوانیقی بغداد را بنا کرد حجاج را اراده حکومت کرد نیست
خواست که بنا بغداد نماید من و جمعی از مهندسان و معماران باتفاق او بدان اراضی که الحال بغداد است سیر میکردیم
درین اثنا من از ایشان جدا شده بدیری رسیدم چون راهب الطرف زمین افتاد پرسید که این گروه کیست
گفتم این گروه چیست گفتم این جعفر است و عزمش آنست که درین حوالی شهری بنا کند راهب گفت ما در

سادی دیده ایم که شخصی مقلاص نام درینجا بنای شهری توفیق خواهد یافت منصور که ابو جعفر چون ازو این شنید متوجه ابوجعفر گشتم
بسوی این ماجرا را الهام نمودم وی چون این سخن بشنید علی الفور از اسب فرود آمد سجده شکر کرد همگنان از آن سوال کردند وی گفت
که مادر او ان بی مردان او خالی در غایت عسرت بگذرانیدیم در دبستانی که بودیم مقرر شده بودیم که هر روز یکی از اطفال طعامی
مرتب دارند نوبت که بمن رسید هیچ نداشتم ما لیصرف ز ه ریسمان دایه خود را دزدیده فروختم آن را وجه مصالح طعام صرف داشتم چون دایه
برین عمل واقف شد مرا مسمی بمقلاص کرداند چه در آن ایام در شام دزدی مقلاص نام بسیار مشهور بود تمثیل
در روضه الصفا مسطور است که حجاج در مرض موت که در شهور سنه خمس و تسعین واقع شده بود از منجمی که بر بالین وی بود پرسید
که آیا اوضاع فلکی هیچ دلالت بر فوت امیری که از جمله مشاهیر باشد میکند یا نه منجم گفت آری درین چند روز یکی از حکام
که موسوم باشد بکلیب نقد حیات به قابض ارواح الذات خواهد سپرد حجاج گفت در اوان کودکی مادر مرا کلیب خواندی
آغاز اضطراب نمود منجم از سر بی باکی بر زبان آورد که والله کس تویی حجاج ازین سخن درهم شد گفت ماری زاییش از خود
روان سازم در روم تفتیش اشارت کرد :: اگر چشم حقیقت نگر گئی بسخن :: نصایحی است که سود
که زیان دارد :: ولی بسی است که گوینده را ببک لفظی :: دو هزار دو هزار زم که بر زبان آرد ومن
النصایح چون ابوجعفر در سنه خمس و اربعین و مایه شروع در تعمیر بغداد نمود خواست که طاق کسری را در آن ساخته بغداد صالح
بر آنجا نقل نماید درین باب با وزیر خود سلیمان ابن خالد مشورت کرد او صلاح در آن ندید و گفت اولا کسر طاق کسری
یکی از معجزات حضرت نبوی است دیگر آنکه مردم خواهند گفت که پادشاهی خواست عمارت شهری کند ما عمارت
دیگری بکند نتوانست جعفر گوش بدین سخن نکرد شروع در تخریب آن نمود چون دید اسباب آن تخریج اهدام و نقل وفا
دست از آن باز داشت وزیر گفت اکنون مقتضای آنکه الشروع ملزم ترک صلاح نیست چه در روزگار ها خواهند گفت
که پادشاهی ساختی دیگری نتوانست کند. نظیر عوای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می کند نار کاه
کسری را ومن النوادر ابن جوزی در منتظم ذکر کرده که بغداد در زمان ابوجعفر منصور چندان معمور شد که در و
هزار حمام دایر گشت و چون شهر روی گرا بی نهاد بعضی اوقات به بیست و شش هزار رسید و بعضی اوقات بهفده هزار
ومن المساوی گرسنه کدار هزار سعد الباهلی که در زار باب حدیث است وقتی که ابوجعفر منصور
نداشت با او شیوه موالات مرعی میداشت چون بحکومت رسید از هر شاعر رسالت جهور داشت که خود را بمجلس او
رسانند در هر سه او ل بار نیافت در روزی که بار عام بود از غم تعصب جعفر رسید وی سوال کرد که بکجا آمده گفت تهنیت
آمده ام ابوجعفر بزر دنیا روی داد گفت دیگر خود را از غفلت رحمت نگاه داری هر سالی دیگر خود را بمجلس او رسانید
ابو جعفر او را ز دیدن وی کدورت بیشتر روی نموده پرسید که موجب التصدیع چیست گفت شنیدم تو مریض بعیادت

برقعی چون دانست که از آن ورطه گریزگاه جست بنابرین در شهور سنه ست وستین ومائة اتباع واشیاع خود را در شرب
زهرآبه خود و حرم بیرون زهر آب بنشست اعضای ناپاکش تحلیل رفته بغیر از موی سر از وی هیچ اثر نماند الله اکبر مصرع بس که
بوالعجب که درین نیلگون خم است **مطایبه** یکی مردی بد شکلی را دید که حلقه کعبه مطیعه را گرفته روی بدان … میسید
بدان برات از آتش دوزخ می طلبید گفت این روی را از آتش دوزخ دریغ میداری **ع** که هر که آتش دوزخ بسوزد
روی بکور را **ومن الغرایب** از زهره ابن اعین تمیمی منقول است که مرا هادی شبی بکتابت طلب
داشت گفت هیچ میدانی که ازین یک ملحد اعنی یحیی ابن خالد چها کشیدم حق را از من … گردد سینه تحت رشید
دعوت … باید که همین زمان در زندان رفته سرش را از بدن جدا سازی و کلانه رشید رفته بدنش را از … سیک
کرده در زندان هر که از آل ابوطالب باشی محبوس عدم فرستی با فوجی از سپاه کینه خواه که نه روی واو با دعباس را از
آورده آتش در تکاوری من از استماع این کلمات وحشت اکبر لرزه در اندام زبان تضرع و ابتهال بعرض داشتم که این امر
عظیم است مرا قدرت بر اقدام انها نیست در جواب گفت که اگر درین امور تهاون ورزی نفرمایم تا سرت را از
در … سخن مرا توقیف کرده بکرم درآمد مرا امکان آنست که چون کرامت مراتب مشاهده کرده گفت که مکرر با من امورها
کرده … اقدام نماید … شرط کردم که چون از آن ورطه خلاص شوم ترک … اختیار کرده بجای روم که مرا کسی نشناسد
که ناگاه حادثی آمده گفت که هادی ترا طلب میکند من کلمه شهادت بر زبان رانده روان شدم با کاتبی که از او
عورت می شنیدم توقف کرده پیشتر نرفتم گفتم که تا او را ندیدم بپیشتر نروم ناگاه از عقب من شنیدم که گفت … مادر
هم خیزران بیا و ببین که ما را چه اتفاق افتاده در خانه در آمدم خیزران در پس پرده گفت هادی که مادر … بودی
فنا رفت و در واقع السیات همه را … از او کاست بیا و حال او بنگر چشم از زیر پرده روش مشاهده کردم …
متنفرم بودم **حکیم سنائی** با همه خلق جهان گرچه ازان ❊ بیشتر گمره و کمتر راه بند
تو چنان زی که بمیری برهی ❊ نه چنان چون تو بمیری برهند خیزران گفت چون هادی کار … آمد
نقطه از سر ما کردم خون بیرون از رشید در خواه نمودم سخن مرا رد کرده یکبار از سر رفته در غایت …
رشید … تسلیم شد بعضی گویند خیزران بنا بر فرط محبت رشید او را زهر جانکاهی چشانید
ع وای فرزندی که زنان خصم باشد مادرش **کاتبی** ای برادر مادر او هرازخود خونسرتر
چون ترا خون برادر هیچ ترسا در است اکنون کی را ازین واقعه خبر کن تا بیعت رشید با تمام رساند من …
نزد کی رفته صورت حادثه را اعلام کردم و از آنجا متوجه منزل رشید شده وی در بالاخانه بقرائت مشغول شده بود بدانجا
رفته … سلام کردم او … استعا نموده حقیقت … گفتم … حال خبر … بدو برسانید

خوانده ام ابوجعفر باز هزار دینار بوی داده گفت دیگر بار ما را بعد از آن هم خود میازار او سالی دیگر بدستور در مجلس
ابوجعفر حاضر شده درین نوبت که چشم بر وافتاد در تاب شده پرسید که باز باعث این تصدیع چیست گفت یکباری از تو
دعای شنیدم اکنون التماس تعلیم آن دارم ابوجعفر گفت ای ارزم آن دعا را اثری نمانده چرا که بواسطه دیدن تو مرا
مواجب کردم اصلا نتیجه بران مرتب نشد باقی گو بدان قدر انعام و تحمل از کمال خست و شدت سطوت ابوجعفر عجیب
و بدیع مینماید **ومن الغرایب** آورده اند که چون ابوجعفر در شهور سنه ثمان وخمسین ومائه بحج
رفت در منزل اول که از آنجا عدوی خوانند هنگام صبح ستاره چنان بدرخشید که برای پرتو خورشید میکرد ابوجعفر از دیدن
آن حیرتی تمام داشت و از اعاجیب آن پرسید در خلال آن احوال روزی دو بیت عربی که مضمونش دال بود بر نقل در کمال او دراز
نوشته دید ازین حال گشته از هم مرگ بخود بلرزید **قطعه** مستعار است ملک و مال جهان ❊ بجان کرد
اعتمادی بران ❊ هر که در مستعار بندد دل ❊ عرضی ابلست باشد آن حاصل همدران ایام در شب دوشنبه ششم
ذی حجه سنه مذکور پیش از انکه بسعادت زیارت دریابد در مرحله بئر میمون در گذشت و از اتفاقات آنکه وی در ذی حجه متولد
شد و در ذی حجه بحکومت رسید و در ذی حجه وفات یافت عقیده طبری دران حین مهدی پسرش در بغداد بود ارکان
دولتش بیعت با هم او از سپاهی و سلطان عزم گرفته نماره نام شخصی را بعد عن نزد مهدی که در بغداد بود فرستاده واو از راه
بادیه قطع مراحل نموده منقصف شهر مذکور به بغداد رسید **ومن البدایع الوقایع** در تواریخ مسطور است
که در زمان مهدی ابن جعفر شخصی که او را حکم ابن هاشم نام داشت سابقا در دیوان ابومسلم بامر کتابت اشتغال داشت
خروج کرد چون او را در مصاف تیری بر چشم آمده کراهت منظر داشت بنابرین برقعی گذاشته مشهور به برقعی شد
اعتقاد ان سر حلقه فساد آن بود که خدا در آدم حلول کرد لاجرم سجود ملائکه شد ابلیس بنابر مخالفت مردود گشت همچنین بعنوان
انبیا و ملک و حکما منتقل گردید تا نوبت به ابومسلم رسید حالا ان کیفیت منتقل بمن شده القصه آن ضال مضل خلق را
اضلال نموده به پرستاری خود دعوت کرد **مصراع** تعالی شانه عما یقولون آن مردود در مرو آغاز
دعوت کرده چون در سحر و سیمیائی قرینه و تمنا بود عامه … فریب و جمعی کثیر از طغام شقاوت مال آن ملعون مجمع
گشتند و در … البهر ساخته از چاه نخشب شکل ماه صورتی مدور منوری که دو فرسنگ در دو فرسنگ پرتو انداختی
بیرون میاورد حکیم سوزنی ایمائی فرموده **بیت** سودا فتاد خیره سری هم از خوی ❊ تا آفتاب و ماه برارد
ز چاه کش ❊ دعوی کند خدائی و در هیچ حق را ❊ نتوان که دست گیرد ز نخوت و از غطش و … صورت
موجب ازدیاد فساد اعتقاد آن گمراهان شده روز بروز کار آن ملعون بالا میگرفت حتی … حصین بکار ابدیت
آورده … اندوه غیری در میداد تا آنکه مهدی عباسی بسبب آن شر را بدفع او فرستاد او کار بر … تنگ گرفته

اوقات نیز

عرب آنست را لیته الهاشمیه نام کردند گفتند هاشمی مرد و هاشمی کجای اونشت و هاشمی بود آمد **حکمت**
دنیا چون چمنه تصویراتیست که با بعضی را حک کنند تحریر حی متصور نشود ع یکی چو رود دیگر آید بجای این
واقعه اینواقعه در شب جمعه شانزدهم ربیع الاول سنه سبعین و مایه تاریخ کردید **ومن البدایع** گویند که از غیر انگشتر
یاقوتی حرب که مار ادر و لکم مری چنان در چشم کان پرورده بود **بوستان** که بود تیش نکینی در انگشتری
فرو مانده در تیش مشتری میراث بهارون رسیده داشت در حینی که با فوجی از مخصوصان در کنار دجله نشسته بود
حادمی زادی که در آن اوان با ملک سالک سیه ادی بود بطلب آن خاتم پیغام رسانید هارون از آن مغموم
گفت سبحان الله من انبهه ملک و مال میراثی بود و ارزانی ایشان دیدم او یکقطعه سنگ که نزد در باب جمیت طمع در آن
فی الحقیقه تنگی است من نمی توانم دید بعد از آن از کمال الطیش و اضطراب در آب انداخت از من یه می گذشته ۳ روز
که بر سر فرمان وی نشست غواصان را طلبیده تفحص را ما ایشان نمود فضارا اول بار که فرو رفتند آن دانه آبدار را بیرون آورد
بنظر هارون رسانیدند **ان هذا الشئ عجاب** **ومن النوادر** مشهور است
که در روز بیعت رشید عمش سلیمان ابن جعفر و عم پدرش عباس ابن محمد و عم جدش عبدالصمد بن علی حاضر گشته بدو بیعت کردند
ومن نتایج المباهله آورده اند که در سنه ست و سبعین و مایه حضرت یحیی بن عبدالله ابن حسن بن حسن ابن
امام زمان حسن علیه السلام در گیلان ظهور فرمود جمعی کثیر در ظل رایت هدایت آیتش مجتمع گشتند آخر رشید فضل ابن
یحیی برمکی را بکفایت مهم مذکور نامزد کرد امان نامه بتحریر جمهور قضاة و خطوط بنی هاشم و بنی عباس نوشته ارسال داشت
القصه یحیی بدان عهد نامه نزد رشید آمده بعضی از ارباب فساد در حق آنحضرت بنیاد افتراع و فساد کردند از جمله
عبدالله نام از اولاد زبیر بن العوام که بغض و عداوت ابل بیت موروثی بود برشید گفت که یحیی مرا بخود
دعوت مینماید با آنکه عداوت مرا بخود بیقین دارد پس معلوم شد که دوستان همه را البته ارادت و در آورده بود که لوای بیعت
بدیشان رسیده رشید از این گفتگو پرسید یحیی را احضار نمود و زبیری آن سخن را در حضور وی اعاده کرد یحیی بکفایت آن نا بکار
انکار کرده قرار بر مباهله دادند و هر دو در حضور رشید دو رکعت نماز گذاردند آنحضرت انگشتان دست راست در انگشتان او
افکنده فرمود ای بار خدای اگر من زبیری را دعوت کرده ام مرا بزیش هلاک کن و با حول و قوه خود گذار و اگر نه
او را هلاک کن و بحول و قوه خود گذار آمین یا رب العالمین پس او را فرمود که بدعای خود چنین گوید پس از آن
اهل مجلس متفرق گشته زبیری بخانه خود رفت صاحب تاریخ عباسی گوید که ابو دلیس گفت که از عبدالله ابن عباس
حسن ابن عبدالله ابن عباس المعروف به خطیب شنیدم که من و پسرم نیز در آن مجمع حاضر بودیم چون ز مناق
آمدیم هنوز لباس بیرون نکرده بودیم که ملازم زبیری با سعدای من آمد من پسر را نزد او فرستادم و پسرم علی الفور

برگشته خبر فوت زبیری رسانید و درین سخن بودیم که کس رشید بطلب ما رسید من با پسر در راه میگفتیم که اگر یحیی بدین دعوت
هونت کردی نا لشکر رشید چون ما را دید گفت یا ابن عباس خبر زبیری شنیدی گفتم سپاس خدای را که او در زبان او هلاک کرد
رشید خود از آن متحیر گشته بجلالت قدر یحیی اعتراف نمود سبحان الله ع پس بود حافظه رحمان قوی او زاری
هم وی آورده که یکی از مشایخ بنی نوفل گفت که زبیری که از قبل رشید والی مکه بود نسبت بحضرت یحیی بتعاتبی نمود بنا به
هر دو مناظره شد یحیی او را بحول و قوه سوگند داد زبیری در سوگند خوردن مضایقه داشت رشید گفت که به اگر
چنین گوی ترا عقوبت واجب آید زبیری بران وجه قسم یاد نموده چون بمنزل رفت بیمار شد در حال بمرد
ومن بدایع الوقایع سبب قتل و ادبار آل برمک که در زمان رشید واقع شده بود ع طائر
دولت آن بیته بعد از این چشم فلک او لاتقرب و قبول ایشان بروزی شایسته بود که نام جمله مهام در کف ایشان
بود سوی نام خبری باقی بود چنانچه متون تواریخ بدان مشحون است اخذ بهمین است چه دیگر مردم در سرکار سلاطین بدین درجه
رسیده اند اما آنکه دختر شخصی را پیش از آن نزد مکری دهد چون به پدر کوینه تنقید جانانکه در میان سایر انجمله
بوده با سلاطین چه رسد توضیح آنکه مقدمه آنکه **حکایت** از اسحق موصلی منقولست که روزی بدرگاه
هارون رفتم چون معلوم شد که ملاقات میسر نیست برگشتم تنها جعفر بن یحیی دچار شد گفت چه بوده که امروز مهمان
برمکیم گفتم میتوانه بود پس باتفاق متوجه خانه وی گشته چون هر دو از هفتیم حاجب را اشارت کرد که هیچ آفریده را
در ای عبدالملک بار نخواهی داد مراد وی از این عبدالملک عبدالملک ندیم بود پس دست مرا گرفته هر دو
درآمدیم بخت لباسهای حریر طلب داشته خود پوشید و مرا نیز پوشانید مجلس شراب منعقد شد اشارت فرمود تا کنیزان
حور منظر قمر پیکر عود و چنگ گرفته آغاز سرود کردند **قطعه** خوش ساز و خوش آواز ❊ هیر و هر یکی
به تنها دل ❊ چو شود جمع هر دو در یکجای ❊ کار صاحب دلان بود مشکل چون مجلس گرم شد یکبار
پرده بر خاسته عبدالملک که از اقربای هارون الرشید از کمال جلالت قدر بهمین صحبت وی بیکدر در آمد چون
جعفر او را دیده خجل گشته از تغیر ششی را عبدالملک دریافت علی الفور بنیاد انبساط کرد طعام طلبید چند لقمه تناول کرد
قدحی از شراب نیز درکشید و دستی لباس حریر طلبید در پوشید جعفر که اینها را در خشم داشت نداشت تعجب نمود بعادت
شکفته شد دست عبدالملک را بوسیده پیشش و رانو درآمد از وی التماس نمود که باعث این مکرمت چیست که قدم
بخانه ما رنجه فرموده اید وی گفت منزل است حالا وقت مقتضی امثال این حکایات نیست چون جعفر مبالغه از حد
گذرانید عبدالملک گفت چنان میدانم که مزاج رشید از من منحرفست چشم صلاح از تو دارم جعفر گفت این
سهل است صدقی دیگر اشارت فرمای گفت چهار هزار درم وام علمای آن ارضیعه امید دارم جعفر گفت توجه

حاضر است اما احدی آن نیست که این وجه را بشما انعام نماید فردا خازن خلیفه تنخواه قرض خواهان خواهد نمود دیگر صدقات
مرحوم عبدالملک گفت پسری دارم که شمه از قابلیت و استعداد او پیش تو واضح است میخواهم استحقاق آن دارد که خلیفه او را
بتقلدی سرافراز فرماید جعفر گفت که خلیفه او را منظور نظر تربیت فرموده ایالت مصر بدو عنایت نمود دختر خود عالیه را
در سلک ازدواج او منسلک ساخت اسحق گوید من با خود گفتم اینها همه سهل است ما بقیه دختر چگونه واقع شود همانا جعفر از انور سکر ...
دریافته از سرمستی حرفی نگوید تا آنکه صباح بدارالخلافه رفته مجلس خلیفه را مشحون اکابر و قضاة و علما دیدم مقارن این حال جعفر
درآمد رشید با او انواع ملاطفت و ملاطفت مبذول داشت گفت دل را با تو صاف کردم دختر خود عالیه را که به برادرت دادم
و ایالت مصر را نیز بقبضه اقتدار او نهادم متضمن ادای دویست کشتم من از استماع این حالات و مشاهده این کارها متعجب گشته
چون مجلس عقد باخر رسید خود را بجعفر رسانیده استفسار از ان اخبار نمودم گفت چون صباح به پیش رشید رسیدم کیفیت مجلس دیروز
را از اول تا آخر به وی عرض کردم گفت آنچه او گفته چنان است از ان تخلف نیست بعد از آنکه جعفر و پدرش یحیی و برادرش فضل و محمد
موسی سیصد سال بر یک منوال روزگار که را نیز بر دست بسیار ابواب برگشادند آخر مزاج رشید از ایشان منقبض گشته جعفر بواسطه
حکایت همشیره اش عباسه که با او عقد بسته بود مشروط بر آنکه دخول نکند او در خفیه تصرف کرده بود و دیگر اسباب که در کتب
تواریخ مسطور است منحرف گشته در شب شنبه اول صفر سنه سبع و ثمانین و مایه بر قلع و قمع این خاندان و استیصال ایشان
اقدام نمود **حکایت** یکی از نویسنده‌های آن وقت چنین میگفت که یکبار از دفاتر جمع و خرج خلیفه
میکردم نظرم بر فردی افتاد که در وی نوشته بود که بانعام ابوالفضل جعفر بن یحیی ادام الله برکاته نقد و جنس و جمله
آنقدر در وجه عطریات آنقدر همه را که میزان کردم سی هزار هزار درم شد در فردی دیگر احتیاط نمودم که در همان سال
قیمت نفط و بوریا که او را با آن سوخته بودند چهار درم و چند دانگ بود ٭ افسوس که بدفتر عمر ایام ٭ از ان
روزی نویسند ایثار روزی **حکایت** یکی از اعیان گوید که عیدی بخانه مادرم رفتم دیدم که عورتی بر جامه
کهنه در برابر مادرم نشسته در رساتی گفت و گو مادرم گفت این را می‌شناسی گفتم نه گفت عباسه
مادر جعفر برمکی است مادرم نقشه حالش را از خود پرسیدم که در مدت الحیوة آنچه از غرایب مشاهده کرده باشی بیان فرمای
گفت ای فرزند چه گویم عجیب تر ازین چه چیز تواند بود که عیدی بر من گذشت که چهارصد کنیز در خدمت من کمر
بسته بودند من با وجود آن از اوقات خود شاکر نبودم اکنون عیدی بر من میگذرد که همه دولت که ... که یکی را
زیر اندازم و دیگری بر خود پوشانم خرسندم مرا بر حال او رقت آمد از ان سخن تنبه گرفتم از حال خود خرسند گشتم ٭
زمانه پندی آزادوار داد مرا ٭ زمانه را چو نکو بنگری همه پند است ٭ بروز نیک کسان گفت غم
مخور زنهار ٭ بسا کسان که بروز تو آرزومند است پس مبلغ پانصد درم به وی بخشیدم از ان شادی

[illegible]

از نیک بود که ضعف کند **نکته** ان نعم الله مجهولة ما دامت محصولة **جامی** درین فیروزه کاخ
دیربنیاد ٭ عجب غافل نهاد است آدمیزاد ٭ نباشد واقف از نعمت شناسی ٭ نداند طبع او جز ناسپاسی
نعمت گرچه بطوری بکه زاند ٭ نداند قدر آن تا در نماند **حکایت** محمد دمشقی گوید که چون حق
سبحانه و تعالی فضل ابن یحیی را پسری کرامت فرمود اکثر شعرا در ان تهنیت قصاید غرا که زینب ... هیچ یک درجه قبول
نپذیرفت درآن وقت چون بمجلس فضل رسیدم مرا گفت چه شود که تو نیز دو بیتی درین باب انشا فرمائی گفتم
شکوه مجلس تو مرا ازین کار آگاه مانع است گفت باکی نیست بهر حال آنچه بخاطر رسد القصه یکدو بیتی بدیهه
شده کردم شنیدم فضل را آن ابیات خوش آمده ده هزار دینار انعام فرمود من از ان وجه املاک خریده متوسل ایامی از اوقات
بود بعد از استیصال آل برمک طوری بحمامی رفته حمامی را که خدم ... را خدمت کرده باعث کند حمامی پیری
صحیح الوجه نزد من فرستاد و فقیر را در آن وقت بکمال افضال حقوق و مکمل آل برمک بخصوص فضل بخاطرم رسیده آن
دو بیت بر زبانم جریان یافت یکبار آن پیر را غشی طاری شد بیفتاد و از خود رفت بخاطرم گذشت که مگر او را جنونی
عارض شده بیرون رفته حمامی را مخاطب ساختم که روا باشد که صرعی را نزد من فرستاده تا که خود که ای جوان ...
که در عمر خود هرگز او را این نوع مرضی عارض نشده چون آن جوان بخود آمد با من گفت تا این دو بیت که خواندی
کیست گفتم تو مرثیت پرسید که در برای که گفته گفتم از برای پسر فضل گفت آن پسر کجاست گفت نمیدانم گفت این
پسر منم در شنیدن آن حالات ... باید دمی آید عالم در نظرم تاریک شد آنگاه بخود گشتم محمد گوید چون دانستم
که آن کس است که از برکت ولادت او صاحب چندین جهات شده ام گفتم ای عزیز من پیر شده ام و در حق این
آنچه در دست تصرف منست از فواضل انعام پدر تست بهمراه باش تا در پیش قاضی در حق تو اعتراف نمایم او در ...
این کلام آب در چشم آورد گفت والله که آنچه پدرم تو بخشیده هرگز باز نگیرم هر چند درین باب مبالغه نمودم که آن
مردی ازین قبول کی ابا کرد **ومن آثار الکرم** آورده اند که رشید بعد از انهدام خاندان برامکه حکم
جزم نمود که من بعد مجلس زبان بنکارم و احسان ایشان نگشاید گویند در ان اوقات مرد ضعیف پیری می آمد و بر میان
خانهای ایشان که از صدمه غضب رشید بسمت **جعل عالیها سافلها** پذیرفته توده خاکی شده بود زاری
مینمود و با ثیر و صف آن طبقه بسمع جمع میرسانید و بهای های میگریست **جامی** ستمکر دل
اگه چون بمنزل ما ٭ بگذرد بگذر ز هوش و قرار ٭ بیقراری و تحودی نکند ٭ رگ آرام و گریه
نکند رشید چون این خبر بشنید عرق غضبش جهیده باحضار آن پیر امر فرمود همان لحظه پیر را پیش او
آوردند از موقف سیاست حکم بقتلش واقع شد پیر بیچاره گفت ای خلیفه خجسته الله تعالی مرا القدر فرصت

ده که دو کلمه معروض دارم بعد از آن هر چه مصلحت باشد حکم را است گفت بگو گفت مرا منذر بن مغیره دمشقی گویند
تا با وی جد او بنده در سلک کرام شام انتظام داشتند حوادث ایام حال این شد صبح اقبال ایشان ادبار شد بنیت من از کمال
اختلال حال این و عیال بر دوش خود را بدار السلام رسانیدم فرزندان را در فلان دروازه در مسجدی نشسته مرا با میدانگه شاید
یکی از کرام انام مراد رجا خود گرداند تا در آمدم چون بمیان بازار رسیدم دیدم جمعی از اکابر و معارف با تعلق بلکه تکلم میگذرند
با خود گفتم که اینها بی شک بجوی میروند چون از گرسنگی بی تاب شده بودم بالضروره بر اثر ایشان روان شدم پس به سرای
عالی رسیدم حاجب پرده برداشت مرا لطف انکار نگفت در اندرون که آنجا است می آمدند و در گاه بنده در گوشه نشستم از شخصی
که در پهلوی من بود پرسیدم که اینجا منزل کیست گفت منزل ... این جشن چیست گفت که اینجا فضل برمکیست مناکحه واقع خواهد شد
چون عقد منقضی شد خادمان طبقهای زر نزد هر کس نهادند بتو من نیز طبقی دادند بعد از آن مکانات صباع و عطار نثار
کردند تا هر کس هر قباله که با دیوان ملک تعلق بوده داشته باشد از دخیلیه او گشت نیز من دادند آنگاه مجلس از هم گسست من چند
کردم که بیرون آیم ناگاه غلامی آستین مرا کشید توقیف نمود با خود جزم کردم که میخواهند زرها و قبالات را بستانند بعد از
مرا نزد فضل بردند او اکرام تعهد بسیار کرد و بسیار گفت ترا در میان این مردم غریب دیدم خواستم که شمه از حال با اختلال تو معلوم
کنم احوال خود را بگوی من نیز گفتم   جامی   ممکن نیست نه با کوش کمان مایه غم ⁂ حیف باشد که این خاطر
خاطر کدر شود   القصه غم من نیز قصه پر غصه خویش را از مبادی تا آن وقت ترجیح تقریر کردم که او در رفت بنده گفت حالا
متعلقان تو کجا اند گفتم در فلان مسجد گفت غم مخور که آنچه دلخواه تو باشد چنان خواهد شد پس غلامی را طلبید در گوش او چیزی
گفت و تشریفی فاخر در من پوشانید و امروز تا شب با من صحبت داشت درین اثنا هر چند مبالغه نمودم که خاطرم ...
فرزندان متعلق است مرا رخصت فرما که خود را بدیشان رسانم که غمخواری جز من ندارند جواب داد که چون ایشان را ...
که اشته خدا کفیل ایشان است القصه آن شب را در صحبت او گذرانیدم روز دیگر چون در ماضیه من ... پیش ...
بود خادمی همراه من کرده مرا رخصت داد چون اراده کردم که بجانب مسجد روم خادم مرا به راهی دیگر برد تا بحجره مرا ...
در آورد و عنایت نزده و لک من فرزندان خود را در آنجا دیدم از ایشان پرسیدم که شما را که بدینجا آورد گفتند دیروز جمعی آمدند ما را
بدین خانه آوردند و اسبابی که در اینجا می بینی از فروش و اوانی و سایر ما یحتاج همه را حاضر گردانیدند لاجرم شکر فضل ...
تقدیم رسانیده عارضت ... همه رجوع فرض گردانیدیم   خسرو   عشق وفای کوی زنی فایده است
تا بیاف سر بیهوده است   اکنون ای خلیفه اگر در ادای حقوق ایشان اندکی ... مرا به تکفران نعمت موسوم
کنند در دنیا و عقبی مخاطب باشم چون رشید این قصه بشنید ترحم کرد او را و طبق طلا که در پیش داشت بکاتب او داد
امیر مؤمنین بوسید و گفت بهذه الجنیات من برکة البرامکه این در میان عرب مثل شد   قطعه   الطفیل هر گز

البستان

بستان حرص و آز ⁂ بگرد و شیر دولت و اقبال برمکی ⁂ در مهد غرور شو ز کمال خویش ⁂ یاد آور از
زمان گران برمکی   اما از نخلستان حکمت بیان شهریاری رو کار را شغل بارها است که حکمت قدر ساگذشته در نعمت
و محنه تغییر است که بنگر با قلبیت نعمت فانی است   جامی   آنچه باقی اگر چه خاک هست ⁂ به ز فانی
اگر چه گنج زر است ⁂ و حسن باقیش   جامی   نشنیده که مهوشی به گفت با سنجر ⁂ چه دگر جود ست
اشعار مست و صله زشت ⁂ مدیح من پی نثر محامدی که راتست ⁂ نبرق و عرق و فیق هزار قافله را
عطیه تو که واقی بجود آز نبود ⁂ حسن معده چه آزاد شد بر نبد رفت   و من آثار النظر اشه   میگویند
که هرون الرشید شبی گرد قصر خود طواف میکرد ناگاه نظرش بر کنیزک جمیله مست خوابیده بود افتاده حال آنکه پیش
از آن هرون الرشید هر چند تمنای وصال او میکرد او تن در نمیداد درین وقت غنیمت دانست خود را بر بالای
او انداخت خواست که بند از ازار گشاید در اثنای تلاش از سکنجبین او ... افتاده کنیزک چون چاره نیز
از علامت ندید بعد رفع آورده وعده بعد از گفت صباح که هرون محرمی پیش آن ... طلب نمود
او بدان کس گفت تجنیه بگوی   مصراع   کلام اللیل یمحوه النهار   چون قاصد آن مصراع پیش شعرا خواند
یکی گفت بگو تا بیرون از شعرا که ام است خادم عود نمود گفت رقاشی و ابو مصعب و ابو نواس حاضر اند آنگاه
رشید ایشان را طلبیده امر کرد که این مصراع را تضمین کنند هر یک نوعی آن مصراع را در قطعه خود درج کرده
ابو نواس برین وجه تضمین نمود   شعر   ولیل اقبلت فی القصر سکری   ولکن زین السکر
الوقار   وهز الریح اردافا ثقالا   وغصنا فیه رمان صغار   فقد سقط الردی عن منکبیها
من التجمیش وانحل الازار   مددت یدی الی رمانتیها   فقالت فی غد منک المزار
فقالت الوعد سید فی فقلت   کلام اللیل یمحوه النهار   تا هرون آن دو شعر را شنید و از فرط ... از آن شنیدن قطعه
ابو نواس تعجب بر آشفت حکم به قتل ابو نواس کرد ابو نواس حیرت زده گفت ای خلیفه گناه من چیست
بها نا دوش در قصر من بوده کیفیت واقعه را رای العین مشاهده کرده ابو نواس گفت والله دوش در خانه بودم و بر
طبق معنای خود شعر گفته بودم ... خلاص شدم   و من المشام   جبرئیل بن بختیشوع طبیب روایت
کرده که در شهور سنه اثنی و تسعین و مایه روزی در منزل ... رشید شتافتم او را در کمال پریشانی و تفرقه یافتم
پیش رفته از منشأ ملال سؤال کردم گفت دوش واقعه مهیب دیدم از تصور آن تغیر کرده ترسیدم گفتم چه خوابی که
کاینات ... بوده باشد چرا خاطر را مشوش باید داشت هارون گفت اگر شنیدی چنان شاهد نمود که کنار
تخت من دستی بیرون آمد مقداری خاک سرخ بر کف داشت در آن اثنا ندائی شنیدم که ای هرون این خاک

که من تو را نه گفتم من کی جا خواهد بود جواب داده گفت که در طوس بعد از این دولت یابد پدید شد چون مدتی از این واقعه گذشت

از طرف خراسان خبر خروج و استیلای رافع ابن لیث به هارون رسید با هر وزه در آن مدت و بعضی از امرا متوجه آن صوب گشت

در اثنای راه مریض شد چون بگرجان رسید آن عارضه شدت پیدا کرده بواسطه ضعف آب و هوا از آنجا کوچ

کرده متوجه خراسان شد چون بطوس رسید بعد از آن اکثر خبر آوردند که هرثمه ابن اعین با رافع محاربه نموده رافع فرار کرده

برادرش بشر نام گرفتار شده آورده اند هارون او را مجلس طلب کرده امر نمود که بند از بندش جدا کردند هم در آن حال بیهوش شده

بعد از ساعتی بخود آمده گفت ای جبرئیل همانی را که در رقه دیده بودم هیچ بخاطر داری ابتدای طوس کی مدفن تن

خواهد بود آنگاه سر در حالم را در دست داد که قدری از خاک آن زمین بیار گفت تعالی بنظر آورده در آن وقت که هارون

میمون ساعد تش برهنه شده بود او را رسید گفت که الله اکبر این همان کف و همان خاک و همان تربت است

که در خواب بمن نموده اند لاجرم اضطرابش زیاده گشت بعد از سه روز روی توجه بعالم بقا نهاد و این واقعه شب شنبه

در جمادی الاول سنه ثلث و تسعین و مائه روی نمود **و من الوقایع** هارون رشید در مرض موت خود این

جهانی که همراه داشت در حق مامون که در آن وقت در مرو بود وصیت کرد فضل ابن ربیع وزیر هارون خلاف آن

امر کرده اظهار آنرا نزد محمد امین بغداد برد جمیع خزاین اعتبار که همراه داشت که تمام با مامون از جمله آن

رسید تا بجائی که رسید چون مامون بعد از استیصال امین باستقلال بر سریر خلافت نشست فضل بغداد آمده در بغداد پنهان بود

حسن که در بغداد متواری بود حکام اهتمام تمام رسانید تا بالآخر آن حسن را که در مرو محصور ساختن بود بهم پیوستن

نمود تا بالآخر بعد از چند وقت او را نزد مامون آوردند مامون رقم عفو بر جرایم او کشیده کیفیت ایام اختفا سوال کرد

فضل گفت در حین گریز روزی از آن منزل وحشت اثر کرده بودم بیرون آمده میخواستم که بجای دیگر نقل کنم ناگاه در راه شناختی

راه سواری و پیاده همین و چهار شده چه پیاده مرا شناخته تو را اگر گرفته همراه خود برد تا حصه گشت من چون از اطراف گماشتگان

بر دوش بستم از آن بالآخر که ناگاه اسب سواران بر سید او را بر زمین انداخت من فرصت غنیمت دانسته بقوت تمام

فرار کرده بیان شد که ناگاه دیدم که زنی بر در سرای نشسته استغاثه نمودم او بر من رحم نمود مرا بخانه در آورد

در بالاخانه نشانده معارف نیکان ابوالبر به آن سرا آمده کیفیت واقعه کرد با پسر زن بیان نمود تا تعقیب کردن چه

آن خطاب شنیدم همان بود که از ترس مبتلا شدم در آن حال غلطه زدم آن شخص آواز مرا شنیده از حجره پرسید که این کیست

که در بالاخانه است پسر گفت که برادر زاده منست که بطوس رفته بود در راه مالان مانده الحال آمده است از بی چیزی برهنه

مردم می نگرند آن شخص گفت جامه مرا هم بر در پوشان در بازار مالا او را به بیننم مجوز گفت که منت دارم اما وجامه

گرسنه است این انگشتر مرا بگیر و ببازار برو و قدری طعام بیاور که او تناول کند بعد از آن که رفت تو را بدی آن شخص گفت که

حی

چنین گفتم بیرون رفت عجوزه ببالا آمده گفت ای شیخ آن مرد که گفته بود باشی گفت برخیز و بر خود کوشش کن من از

اینجا از غایت اضطراب و حیرت بیرون رفته سر را به بیکس نشستم تا آنکه به سرای حالی رسیدیم کیفیت به آن اتفاق تو

که ناگاه آوردن پای اسب سواری شنیدم خود را به طلب رسانیده و یکبار دیدم که شاه لشکر دوان آمده نظرش بر من افتاد تعجب

نموده از روی حیرت گفت **جامی** بار در خانه دیگر دهسان من طلب کارش اتکار و بیان

ذلک فضل الله یوتیه من یشاء ای فضل اینجا چه مشکلی کنم که بیاره بتو آورده ام شاه لطف عطف نموده مرا

بانزد زور رد کیفیت حالات استفسار نمود طعام آورده و گفتم آیا کدام پسر دست بر جوان تو هم گفت با سید فضل

در حمت بعد از آن که سه روز مرا نگاه داشته اصناف نفقه بتقدیم رسانیده بود گفت هر جا که میروی مختاری من

از آنجا بیرون آمده بخانه تاجری که سالها در ایام دولت از من التفات یافته بود رفتم او لقد وم من استبشار نموده

مرا در خانه نشاند فی الفور به دار الخلافه رفته شاه را خبردار کرد امیر خسرو مروی نعوذ

باستوار کاین همه فتنه هست در کام کار اینک شاه که مرا که بیت که آورده مامون شاه را التماس

نمود گفت اگر او این کیفیت داشتی چگونه نزد ما علم توقف افراشتی منقبتی نزد عجوزه و رسال داشت تا جرا بر آن نموده

از شهر اخراج نمود **و من بدایع الوقایع** محمد امین ولد رشید در آن بیت و دو سالگی که عنفوان جوانی

و عین شباب و کامرانیست برحسب ولیعهدی بر سریر جهانبانی نشست بمقتضای هوا و هوس جوانی مغلوب هوا و حرص

نفسانی گشته از کثرت لهو و لعب و فرط عیش و طرب امور ملکی غیر از حت از غایت ضعف رای و عدم تدبیر از صلاح

سوان نهاد در کمی وزیر و مشیر اعتبار میکرد تا آنکه علی عیسی ماهان بدست طاهر ذوالیمینین کشته شد هر لشکری را که بدفعه

او میفرستاد مغلوب میگردید تا چون طاهر به بغداد رسید هرثمه ابن اعین از جانب مامون به بغداد رسیده طاهر جانب

بصوب امور رفت هرثمه از طریق نهروان متوجه بغداد شد طاهر در طرف نهر بغداد پیوسته با اتفاق محاصره آنجا

قیام نمودند کار بر محصنان چنان تنگ شد که اکثر امرا و لشکریان امین از و گردان شده بطاهر پیوستند امین از

تغیر اوضاع زمانه لاجرم بعضی از ارکان دولتش صلاح در آن دیدند که وی نزد طاهر برود اما او کتابت بهرثمه ابن اعین میل داشت

املی شیرازی غبار کاره در دست مصلحت همین است غبار بدست قضا ده که مصلحت اینست

چون در آن باب مبالغه از حد گذرانیدند گفت از طاهر جانب هراسانم در این تنها جواب دیدم که بر سر دولت

رفع و دفع نشاید داشتم طاهر در بر نیزه دوار آغاز کشتن کرده یکبار دیوار از پای در آمد من بر زمین افتادم عمامه از سرم

القصه شبی که امین در زورق نشسته خواست که نزد هرثمه رود غلامان طاهر که در کمین بودند زورق او را غرق کردند امین

از بیم جان خود را در آب انداخت یکی از غلامان طاهر که او را قریش دندانی گویند او را بقتل آورد و در تاریخ آل عباس از احمد

سلام نقل میکنند که مردم طاهر هنر را گرفته در خانه مغنیه ساختند چون پاسی از شب بگذشت آواز نوازان برآمد
دران سرای را بکوفتند بیکبار آواز غلامان برآمد که ای ملک پیر زنبیه دران شاه امین را برهنه در زورق نهادند او را بگرفتند
او طاهر در از کمال ترس میلرزیدم و از اسکین سه ایام درین بودم که قومی عجمی در آمدند با شمشیرهای کشیده من در غایت دهشت
خود را از پس بوریای کردم او بالشی انباه خود ساخت و ایشان در آمده او را پاره پاره کرده سرش را بریدند هم دیدم او در آوردند
که دران چند روز که او کشته شد شبی با ابراهیم ابن مهدی عیش میکرد و هر دو بجلوه نشسته چون هوای خوش و مهتابی بود بسی
کرد ابراهیم چون سرگرم شد آغاز سرود کرده امین کنیزی ضعیف نام را طلب داشت که او نیز سرودی گوید قضا را آن جاریه
آنچه گفت مضمونش دال بود بر نقض او و از کمال و حالی بود از طوارق حدثان و استیصال بنا برین امین آن را بفال بد گرفته او را از پیش خود دور
کرد چون کنیزک آغاز رفتن کرد بیکبار گوشه دامنش بر قدح بلوری که امین آن را دوست میداشت خورده بشکست امین روی
با ابراهیم آورده گفت ویلک ای ابراهیم دیدی که این کنیزک چه گفت و قدح را چون بشکست گمان میبرم که این
مهلکه حق گذار جان کلمبار بود ترم نزد درین بود که یکی خواند **قضی الامر الذی فیه تستفتیان** این
این کسیارکی دل شکسته شد و بحرم رفت چون در شب پنجم محرم سنه ... و تقیین ... غلامان طاهر او را
کشت **ادام الله السعد الثقا در ضرب التدابیر** همان روزی که کشته شد ناگاه شخصی بر جای
خود نه پرسید که این چیست گفتند جا بولیست که در وقت مردمان میباشد امین گفت **اعوذ بالله**
من زوال النعمة و انقلاب زمانها عجب دارم که چرخ هزار بار ازین طرفه تر برانگیزد **ومن**
نوادر الوقایع چون ابراهیم ابن مهدی با مامون خلاف کرده بعد او بیان او را کلافت مرسوم کرد اندیشه بود
مامون از خراسان متوجه بغداد شد ابراهیم چون تاب مقاومت نداشت فرار نمود در بغداد متواری شد چون
عساکر حسب الامر مامون در طلب او غایت اجتهاد بتقدیم رسانیدند در شب یکشنبه سیزدهم ربیع الاخر سنه عشر و مائتین
زنان گرفتند نزد مامون آوردند مامون از جرم او گذشت چگونگی ایام اعتزال سؤال کرد ابراهیم گفت بکباری
در هر روز که آفتاب در سمت الراس بود و هوا در کمال حرارت بود میخواستم که از منزلی بمنزلی روم چون بیرون آمدم
ناگاه بکوچه که پیش نیز بود بر در سرای مردی سیاه چرده ایستاده با او گفتم که توانی که مرا لحظه در وثاق خود جای دهی
گفت بجان منت دارم مرا بخانه خود در آورده بیرون رفت در را از طرف بست مرا نفی شد که او رفت که
عساکر را خبردار کند درین بیم بودم که ناگاه او در آمد حمال شخصی با او بود نان آمده قدری گوشت و چه کاره و کوزه
جدید و دوشی با کره همراه خود آورده زنان به زحمت کشاد و گفت من مردی حجامم و در بیت که چون شما بزرگ
مطلع شوید از اسباب و ادوات مستعمل من تنفر فرمایند لاجرم بابازار رفته کند آنها کردم من بطبخ مشغول گشته طعامی

بزرگ

لذیذ پختم بعد اکل آن شخص گفت هیچ میل شراب داری گفتم از رنجا شد فی الحور شیشه شراب حاضر ساخته باتفاق هم چند خوردیم
دران اثنا گفت بچه ندادی ادبی است امید میدارم که بنده خود را باستماع غنا و سرود مسرور و خوشحال گردانی فی الحال اعتراف
عاجزی حست ارد وی نصوح و ابتهال گفت ۴ بی طلبیم از همه سازنده ۴ خوش بنوازیم نوازنده ۴ گفتم از
چه میدانی که من این فن میدانم گفت تو مشهور تر از آنی که مخفی توانی بود تو ابراهیم ابن مهدی هستی که مامون صد هزار
درم قبول نموده که بدان کس که راست فرماید که ترا نزد او رساند ابراهیم گفت چون این از وی شنیدم عود را بر کنار گرفتم گفت
همین بگو بیانکه کار اول من صوتی و سرودی کردم صوتی چنانکه بعضا در ره باشم او از عود نوازی چنین کردم الحق نغمه صوت
سرود گفت کامن عجب بوده گفتم که این همه را از که آموخته گفت منی در ملازمت اسحاق موصلی بوده ام این هنر را از وی تعلیم
گرفته ام چون آن روز شب رسانیدیم قصه زمین کردم صره زر پیش او نهادم گفت عجب حالیست من بخواهم آنچه دارم نثار
و کنم تو داعیه داری که مرا غرق احسان خود گردانی بیهات **ع** فکر را هر و یکر سودای عاشق دیگر است
ومن نوادر الامثال از واقعی که در ایام مامون که در سنه سبع و مائتین رحلت نموده منقول است که من
دو دوست داشتم که یکی از انجمله هاشمی بود به مرسه خود را **کنفس واحدة** تصور میکردیم مرور ادوستان
صاحب دل زیور دین و زینت دنیاست در وقتی که افلاس من در جه کمال داشت دران ایام
عیدی نزدیک رسیده بود مادر فرزندان من گفت که ما در سنت فقر صبر میتوانیم کرد ولیکن دل من میسوزد اطفال
من ازو چهرا بنای جنس ایشان درین عید انواب ملون خواهند پوشید این بیچارگان با جامهای دریده خواهند بود اگر
چیزی بدبیری کنی با مخلوقی میرسد آوری در وجه مصالح لباس جگرگوشگان مصروف داری وی گفت که سخن او در من
اثر کرده دو کلمه بدوست هاشمی نوشتم و ایمای به بینوایی کردم **ع** بی نوائیم و عید میآید چون رقعه
من بدو رسید کیسه سربهر زد او فرستاده و ایمانه گفت در بجاه هزار درم است اتفاقا هنوز سر او نگشوده بود که از دوست
دیگر رقعه بهمان مضمون رسید که ۴ شد عیدی که حسته بیخ کیزم ۴ کر هیچ محل است مرادی فرست
من آن کیسه همچنان سربهر زده و فرستادم از شرمندگی عیال بخانه نرفته آنشب در مسجد بسر بردم روز دیگر دوست هاشمی
کیسه را همچنان سربهر نزد من آورده گفت بگوی که وجه را تو فرستاده بودم چه کردی من صورت واقعه را با او
درمیان نهادم وی گفت چون نوشته تو بمن رسید بالکه غیر ازین هیچ نداشتم بر دست تقاضای آن میکرد
که آن وجه را بدست م نزد تو فرستم چون مرا نیز احتیاج ضروری واقع بود بتدبیر جز این ندانستم که نزد فلان که دوست
من است فرستم وچیزی التماس کنم چون کسی نزد او از سال داشتم او کیسه را سربهر نزد من فرستاد ۴ ببایر
نود است که مرد از ره وفا پایدار نیز محافظت سیم و زر نهاد ۴ لاجرم در تعجب آن افتاده آمده ام

که حقیقت از تو آن ملتفت نمایند خسرو مشرق و مغرب همیشه بر همه است لیکن
از آن کوه که بابدکم است ۹ دیده بر دور از آن از حمد ۹ کو شود انور باران سپید واقدی گوید که از آن
دولت دیگر را طلب داشته بود از اخراج کشید درم که در وجه اطفال من مقرر شده آن مبلغ را ما ثلاث تقسیم نمودیم مثل
در بعضی تفاسیر بنظر یافته که یکی از اصحاب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله خوشه خرما یکی از یاران خود
روانه داشت او با وجود کمال فقر و فاقه اصلا از آن تصرف نکرده آن را بیکی از احبا امری نمود همچنین وی بدیگری تا بهفت
خانه روان داشتند تا آخر منزل بان شخص اول فرستاد آن صداقت و صفا مقبول بارگاه کبریا گردید این آیه
کریمه در شان آن فرقه علیه نازل گشت **و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصه** نکته
صداقت عبارت از دوستی صادق و علامت صدق آنست که اصل شایبه اثنیت در دوستی در میان ایشان جایز نباشد
چنانکه هرچه خود خواهد جهت آن کس خواهد و آنچه بر خود نپسندد بر او نپسندد **کما قال النبی علیه السلام لا یؤمن
احدکم حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه** تطبیق آورده اند که روزی نظر حکیم و بوجالیس (؟) بر دو یار
که سالها شیوه اتحاد بینها استوار یافته بود افتاده از حال ایشان استفسار کرد گفتند دوستان قدیم و در جاده صداقت
مستقیم اند گفت اگر راست میگویید چرا یکی در مال از همگنان در پیش است و آن دیگری تو دوریش ۹
هر که را خانه بود پر زر ۹ هست مفلس اگر ندارد یار ۹ نیست با یار حاجت زر و سیم ۹ سیم بی یار نیست
بدل یار ۹ آن دوستان آبروی مهر ۹ داده اند گرد فتنه ایام را سکون ۹ افتاد در دو بخشش و مکارم
ایشان ۹ صیت سخا و جود درین طاس آبگون ۹ رفتند و تیره گشت بدور روزگار ۹ رفت اگر
شود علم چرخ سرنگون ۹ **و من نوادر الاخبار** در اکثر کتب معتبره مسطور است که رشید در شهور سنه خمس و
سبعین و مائه ولایت عهد خود باسم اولاد خود محمد امین بعد ازان در شهور سنه اثنی و ثمانین و مائه
دران امر شرکت داده در سنه ست و ثمانین چون رشید بحج رفت برادران را در درون حرم کعبه در حضور اشراف و اعیان
اطراف در باب اتفاق و عدم خلاف سوگند داد و درین باب قسم نامه مرقوم گشته خواسته که او را در خانه در آویزند ناگاه
از دست آن شخص بر زمین افتاد حضار آن را بفال بد گرفته گفتند عجب که اخوان هم بپایند الغصه محمد امین در شهور سنه اربع
و تسعین و مائه اسم مامون را از خطبه انداخت پسر خود موسی را که نوزبان آمده بود ولی العهد گردانیده و بیعت الناطق بالله
ساخت چون این خبر به مامون رسید او نیز در ولایاتی که متعلق باو بود نام امین را از خطبه افکند و محمد امین از پی آن
علی عیسی ماهان را که از اعاظم امرا و اجله اعیان بود بدفع او نامزد کرد و او در آخر روز شنبه منتصف چهارم جمادی الاخر
سنه خمس و تسعین و مائه با شصت هزار سوار از دار الخلافه روانه خراسان گردید و خود تا نهروان او را مشایعت کرد گویند از روز یکه لشکر

در زیر لشکر بود الغصه او بدین کوکبه توجه نموده مامون طاهر ذوالیمینین را با کم از چهار هزار کس بدافعه روان نمود در یکی
از نواحی ری بعلی عیسی دچار گشته بعد از کشش و کوشش چون علی عیسی از غایت غرور حالی از طاهر برنیداشت غلمان خرم و احتیاط
فرو گذاشت داود سیاه نام شخصی از افراد لشکر طاهر برو حمله کرده او را از اسب در انداخت او را نشناخته در گذشت
طاهر صغیر نامی باو رسیده پرسید که علی عیسی تویی گفت آری علی الفور سر او را بریده نزد ذوالیمینین آورد و ذوالیمینین
مژده این فتح که هرگز بخاطر کس نمیرسید بتمامی علمایی که حاضر داشت آن را گرفته همان لحظه سر علی بصوب مرو دوانید
قاصد بر جناح استعجال در شب جمعه روان شده روز یکشنبه نزد مامون بمرو رسید روز سه شنبه سر علی عیسی را بخدمت
رسانیدند مسافت فرسخ دولت و پنجاه فرسخ است و صاحب تاریخ آل عباس که از جمله آن نقل مسکینه بموافق
این ذکر کرده والعهده علیه و هم وی گوید که چون خبر کشتن علی ابن عیسی بمحمد امین آوردند او با شغلی در کنار
دجله بشکار ماهی اشتغال داشت با قاصدی که خبر آورده بود گفت چه جای این چه حکایت است حال آنکه کوثر
خادم دو ماهی گرفته است من هیچ نگرفته ام ع همین با بنه کمال عقل و دولت **و من غرایب
الاحکام** جبرئیل بن بختیشوع از مامون نقل کرده که در آن وقت که در خراسان بودم از فضل سهل در علم
نجوم خبری مشاهده نمودم که عقل را در آن حیرت است صورت حال آنکه چون طاهر را بدفع علی عیسی ماهان ارسال
داشتم آنچه در خزانه بود در وجه علوفه تمتنه او صرف شد بعد از خزانه و تقیه لشکر بواسطه مواجب مقرر بر خانه
آمده آغاز نشتند نمودند فضل بن سهل گفت چه شود که اگر یکلحظه بیایم برآمده بر ایشان منظر نشینی او را گفتم این جمع
عمل چه وجهت طلب ایشان می نشینید گفت در اینجا نکته ایست چه اوقات زیر بنا میکرد که حقیقه روی زمین بایستی
من در دل خود با تنها احمل کرده جهت تسلی خاطر او به آنجا رفتم تنهای قوم بنا و ساعت دوم بوده کار بجایی
رسید که چند بار اراده کردم که زیر آیم ببینان ایشان روم شاید ملاحظه آرزم بوده ترک قتال کرده دیگر خود را از
روو با ز داشتم اما فضل اصلا بدان ملتفت نگشته در اصطرلابی که آفتاب داشته بود میگریست حاکه لشکر قدم از
جاده ادب بیرون نهاده خواستند که در خانه را آتش زنند من از غایت سرایمگی اراده زیر رفتن کردم بر انکار
فضل اصرار داشتم فضل مرا سوگند داد که ساعتی دیگر صبر کن و گفت والله فی زوایا الا کتاف عدار ساعتی
فضل گفت هیچ جماره سواری در صحرا می بینی که بتعجیل میراند من گفتم که نگرید تا این نوع کسی منظر نمی آید تا
یکی از ایشان گفت سیاهی از دو منظور میگردد اما حقیقت آنکه چه چیز است مشخص نیست الغصه آن جماره سوار نزدیک
رسیده بعضی از لشکریان باستقبال او رفتند او را در میان گرفته خبر می پرسیدند بیکبار صدای مژده و مشتق
از گوشه برآمد همان قاصد بود که طاهر خبر علی عیسی را بصوب او فرستاده بود معارف لشکر که آن خبر شنیدند

مقدم اعتذار پیش آمد زبان بتهنیت خلافت بگشاد من در آنجا با خاطری خوش بر پا آمدم **ومنها**
مامون نیز از فضل بن سهل کسی بمادرش فرستاد پیغام داد که اگر چیزی در مهر دوات فضل لایق بر کار ما مانده
باو بفرست که در برابر رعایت کرده شود مادرش صندوقچه بمهر وقفل بر در آن نزد مامون فرستاد چون سر آنرا بگشادند
درجی بر مهر ظاهر گشت سر آنرا نیز باز کرده حریر پاره بیرون آمد که فضل بخط خود نوشته بود بسم الله الرحمن
الرحیم هذا ما قضی الفضل بن سهل علی نفسه قضی انه یعیش ثمانیه واربعین ثم یقتل بین ماء ونار چون
فضل در سنه اثنی ومأتین در گرمابه حمام رفته قصد نموده خواست قضای الهی را بدین دفع کند هیهات **ع**
قضای آسمانست این ودگرگون نخواهد شد بیکبار قاصدان بر او درآمده بقتلش رسانیدند لاجرم همکنان
ازین حکم تعجب نموده بکمال دانش او آفرین کردند **ومنها** وقتی که مامون طاهر ذو الیمینین را بمقابله لشکر [illegible]
بغداد میفرستاد فضل در ساعتی مرغوب لوائی جهت او بست گفت تا [illegible] نخواهد گشود این حکم موافق
قضا واقع شده آن لوا تا ایام استیلای بنی لیث در میان طاهریان بود **ومن بدایع العرس**
آورده اند که مامون در سنه تسع ومأتین در فم الصلح که در آن وقت محل اقامت حسن ابن سهل بود با بوران دختر
حسن زفاف نمود گویند که حسن در آن عروسی آنچه نهایت تکلف واین دعایت رتبت ودرین [illegible]
بتقدیم رسانید از جمله بنادق مشک مشتمل بر کاغذ پارها که در آنجا اسامی ضیاع وعقار وجواری وغلمان و[illegible]
دواب نوشته بودند بر اعیان هاشم واعاظم امرا وسلاطین وسایر مردمان نثار کردند که بحسب اتفاق بدست
هرکس آنچه افتادی رجوع بوکیل حسن کرده آنرا باز یافت کردی ونافهای مشک وقرصهای عنبر اشهب [illegible]
نیز اشیار نمودند **کما قیل** رسان کواکب اثیار بر سپهر اثیر زریع بدل که اثیار [illegible]
اثرانست در جمله زفاف بوریائی از زر وسیم بافته انداخته اند در وقتی که مامون در آنجا درآمد هزار دانه
دُر که هر یک مثل بیضه کبکی بود بر سر او ریختند صداق عروس آن بود که مامون برای او قیام نماید تا مامون در
فم الصلح بود ماکول تمامی طبقات لشکر وعتیق الاعیان وسایر ما یحتاج ایشان از سر کار خاصه حسن میداد [illegible]
کس هیچ چیز از ضروریات محتاج نشد در تهنیت آن عروسی فحول شعرا قصاید غرا گفتند وزینه صلات گرامند محظوظ
وبهره مند گشتند **ظهیر** اهل بخشش او در سخا همی نازد چه دایگان عروس از جهیز دامادند
من مآثر الاستعداد گویند که فهم واستعداد عروس بمثابه بود که در حین دخول چون حایض گشت مامون
که بر وی تقرب نمود بوران دختر گفت [illegible] خواند **اتی امر الله**
فلا تستعجلوه مامون بر آن سر مکنون واقف گشته دست باز داشت در وقتی که پدرش حسن

وفات یافته بود

وفات یافته بود آنرا از روی تحقیق میدانستند در ان اثنا روزی بر مامون درآمده مامون قیام نکرد
او فریاد برآورد که والاجاه مامون پرسید که از چه دانستی که پدرت مانده گفت از آنکه قیام نکردی **تمثیل**
گویند که چون مصعب بن ابی صفره بدیهه مطربه را که زاست خواست که دخول کند بدیهه مقارن آن حال حایض شد خواند
وفار التنور مصعب در جوابش بطریق طیبت خواند **ساوی الی جبل یعصمنی من الما**
باز بدیهه بر بدیهه خواند **لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم ایضا** از احسن هوست گویند که روزی
در بازار بغداد نظرم بر دکان بقالی افتاد که زنی بنهایت جمیله نزد صاحب دکان نشسته دکانش باصناف فواکه
وانواع اشیا آراسته بود خواندم **وفاکهة مما یتخیرون ولحم طیر مما یشتهون وحور عین کامثال**
اللؤلؤ المکنون زن علی الفور خواند **جزاء بما کانوا یعملون** **ومن الاتفاقات** گویند که مامون
شبی در کنار چشمه بدیدن با جمعی از ندما نشسته در هر باب سخن میگفتند در ان اثنا مامون حافظ سعید علاف را مخاطب داشته
پرسید که درین وقت چه چیز بهتر باشد که بخوریم او گفت شما بهتر دانسته اید مامون گفت رطب آزاد خیر تو شنیده اگر پیدا شود
هنوز این سخن در میان بود که آواز درای رانده مامون حاجبی را گفت برو نظر کن که درین شتر از جنس میوها چه چیز است
او رفت بعد از ساعتی باز آمد سبد رطب آزاد در مجلس آورد حاضران از آن حسن اتفاق تعجب نموده مامون از آن قدری
بخورد دران لحظه او را تب گرفت صاحب فراش گشت در خلال این احوال یکی از اسیران روم را بنظر او آوردند
از وی پرسید که معنی [illegible] که نام این چشمه است بعربی چیست گفت مد رجلیک یعنی دراز کن هر دو پای را
ازین بی دولت وبا شده از دیگری پرسید که اسم اصلی این چشمه چیست گفت رقه یعنی [illegible] طالع مامون گشته بود
که هلاکش در رقه واقع شود لاجرم مرگ بر وی که از بلاد عراق غرابت پیرفت چون بر مطلع شد یکبارگی دل بر هلاک نهاد
در شب پنجشنبه هفدهم رجب سنه ثمان وعشر ومأتین درگذشت **ومن النوادر** آورده اند که چون ابراهیم
ابن مهدی با مامون خلاف کرد در بغداد اسم خلافت بر خود نهاد معتصم دست پسر خود واثق را گرفته نزد او گفت بنده
زاده است هارون است چون از آن امر متخلع گشته معتصم بدان امر رسید ابراهیم دست پسر خود گرفت گفت
بنده زاده است یتیمه الله است اتفاقا این هر دو صورت در یکی نه اتفاق افتاد **ومن المآثر** گویند
که اسباب وجهات معتصم ابن رشید که بعد از مامون بحکومت رسید از حد درگذشته بود [illegible]
ابلق [illegible] بر سر کار [illegible] میخورد موید این قول آنکه [illegible]
[illegible] سراپرده کوشکی ساختند [illegible] باقی جهات ازین قیاس توان کرد [illegible]
[illegible] هر دو دست [illegible] که هر دو را اوپت میکنند **ومن بدایع**

الوقایع آورده اند که در عهد مامون در شهور سنه احدی و مائتین شخصی بابک نام از طایفه خرمی که از ابو مسلم نسبت
در نایکیان بود خروج نموده مذهب ناموفق اشکار کرد چون در سنه اربع عشر و مائتین محمد بن حمید که بدفع آن جماعه اشتغال
داشت غالب آمده او را بکشت قوت تمام کرفته جمعی کثیر بر خط فرمانش نهادند تا آنکه نوبت حکومت بمعتصم رسید
فوجی از عظمای امرا که سردار ایشان حیدر بن کاوس که وی را افشین میگفتند از ماوراء النهر آورده لقب افشین یافته بود بر سر
او فرستاد و افشین قلاعی که میانه زنکان و اردبیل ویران بود بابک آنها را خراب کرده عمارت
نمود در سنه عشرین و مائتین میانه او و بابک در حوالی اردبیل که آنرا ارشق کویند مصافی دست داد خلقی با عدد از
اتباع بابک بقتل آمدند بابک فرار نموده بموقان رفت از آنجا بقصبه بذ که وطن اصلی او بود الغصه مدتی دور و دراز میانه
اسلامیان و خرمیان محاربت کشته بنا بر غایت استحکام منازل خرمیه و تنگنا و کوههای سخت لشکر معتصم زحمت
فراوان کشیدند بعضی اوقات بر مسلمانان غلبه کرده ایشان را منهزم میکردانیدند الا اخر الامر بموجب الحق یعلو و لا
یعلی افشین قصبه بذ را با اولاد او کرفته وی و برادرش عبد الله بجبال ارمنیه افتادند اهالی آنجا ایشان را کرفته بمردم افشین
سپردند در شهور سنه ثلث و عشرین وی را بسامره نزد معتصم برده بنا بر تشنیع او را اتروز زر فیلی سوار کرده علاوه تسهیل
تماشای او بیرون آمدند آخر دست و پایش را بریدند جثه خبیثه او را در روز جمعه چهارم سنه مذکوره بردار کردند برادرش
عبد الله را نیز در بغداد بدین دستور مصلوب کردانیدند نزد نام جلادی از ایشان اسیر شده بود معتصم از وی سوال کرد که
چند کس کشته باشی کفت ماده جلاد بودم من زیاده از بیست هزار مرد کشته ام و دیگران نیز بدین عدد کسانی کشته اند
بابک کشته اند خدا میداند صاحب تاریخ غابیه میکوید که معتصم از کمال دلبستگی که بکار بابک داشت از سامره تا بقصبه
مداری ارغقبه تا اوریایکان اسبان ام در هر فرسنگی بازداشته بود و قراولانی که کفتندی بر سر کوهها و تپهها نشانده که
روز بروز نامه او را با افشین بر او جواب کرفته آوردندی چنانچه در عرض چهار شبانه روز بلکه کمتر از این قدر مسافت خبر
رسیدی و روز بروز بر جزویات حالات اطلاع حاصل میفرمودی لا عجوبه در شوال سنه اربع و عشرین و مائتین در سامره
معتصم بلکی در بغداد ماریه که هر یک مقدار بیضه مرغی بود و بسیار مردم از آن هلاک شدند و بسیار عمارت
خراب کرد و در آن روز صوتی شنیدند شخصی را میدیدند مناجات که ارحم عبادک و اعف عن عبادک انار
قدمش ظاهر بود یک کز دراز قدمش بود یک وجب پهنای آن و ما بین قدم او پنج کز ومن النوادر
بصحت رسیده که معتصم هشتم است از عباس و هشتم است از آن طبقه هشت سال و هشت ماه و هشت روز سلطنت
کرد چهل و هشت سال عمر کرد و هشت پسر و هشت دختر داشت هشت هزار غلام او را بود هشت فتح بزرگ و هشت
هشت ملک بزرگ را قهر کرد و هشت بار هزار هزار دینار میراث کذاشت بنا برین او را خوب خلیفه مثمن

کفتند

کفتندی ومن الغرایب آورده اند که واثق پسر معتصم بعد از پدر در سنه سبع و عشرین و مائتین
بحکومت نشست بغایت در اوقات اصرار نمودی با اشتها چیزی خوردی لاجرم اخلاط فاسد جمع شده مرض استسقا
کرد طبیبی حاذق بود در معالجه او سعی نمود و او در تنوری که آتش از آنجا برآورده بودند نشاند اخر بر اثر موافق واقع
مبدل شد و کفت از این نوبت این جهت صعب برطرف شد اما اکر در اکل و شرب بر قاعده اولی باشی مرض عود کرده دوا
پذیر نباشد واثق بقول طبیب عمل نکرده مرض رجعت کرد در چهارشنبه ذی الحجه سنه اثنی و ثلثین و مائتین در کذشت بعهد
که در وقت هلاک خود که او را از کشت زیر آورده بروی خاک خوابانیدند میکفت یا من لا یزول ملکه ارحم
علی من زال ملکه ابن تاریخ کریلی از قضات بود او میکفته که در وقت نزع پیش او رفتم نکریستم چشم او من نیفتاد من نکریست
چنان رسیدم که بار کویا رفتم از ضعف در افتادم و کشیده شم لکشت او هم آن دم مانند پس چادری بر روش پوشیدند موشی از کنج
خانه بزیر چادر رفت آن چشم که کشتم در من میکریست در یک طرفة العین بخورد عشیل آورده اند که چون مروان
حمار در ذی الحجه سنه اثنی و ثلاث و مائه بدست لشکر آل عباس کشته شد سرش را نزد صالح عباسی آوردند وی بکبر فرمود
که آنرا بجنبانید زبان از دهان مروان بیرون افتاد کربه ای نیز بود آنرا در ربود صالح کفت ای یاران از عجایب دوران
عبرت کیرید بدولت ده روزه مغرور مکردید که ای بدولت ده روزه مستظهر تا بیش عزه
که از تو بزرکتر دیدیم فاعتبروا یا اولی الابصار ومن آثار الرویا در جامع الحکایات از احمد بن نقل
میکند که محمد عبد الملک زیات مرا حبس فرموده چون قدم در زندان نهادم احمد اسمعیل و سلیمان بن وهب را آنجا دیدم
همه حال و بار زندان را بدیدیم از ایشان بتدارک بوده از صحبت یکدیگر متمتع بودیم که در آن اثنا شبی در خواب دیدم که شخصی
من میکوید بدین شب چون یکماه بکذرد واثق در کذرد صباح این خواب را بیاران نقل کرده احمد اسمعیل مرا از اظهار آن
منع بسیار کرد من او را کفتم اکر تاریخ این واقعه ثبت نمائی چه شود کفت ع من لاف عشق میزنم انکار کی کنم بقصه
چون یکماه منقضی شد احمد کفت امروز روز وعده است هیچ صورتی حادث نشد کفتم تا شب هزار صورت ممکن است
که در پس پرده غیب روی نماید چون یکدو پاس از شب مذکور بکذشت جمعی بدر زندان آمدند خبر فوت واثق رسانیدند
اعجوبه ابن جوزی کوید که در ایام متوکل ابن معتصم که بعد از واثق بحکومت رسیده بود قریه از قری فرزدان زمین
بزمین فرو رفت چنانچه از سکان آن محال زیاده از چهل و دو کس کاینات نیافتند هم در زمان او در یکی مواضع
و بعضی زمین در حبس آمده مردمش بیرون رفتند از جانب آسمان آوازی شنیدند که الله ارحم واعود بالرحمة تعالی
همچنین در ولایت یمن از سنبت رازنه مرزعه که بر کوهی بود جدا شده بموضع دیگر افتاد چنانکه هیچ قصوری در زراعت
و حصاری آن واقع نشد ایضاً ابن ابی شجاع کوید که در بعضی قم از متوکل جاری زرک تراروت

روزی چنین نشسته فریاد برآورد که یا ایها الناس اتقوا الله الله الله چهل نوبت این کلمه را تکرار کرد دیگر روز دیگر باز آمده بدستور
این کلام را چهل نوبت اعاده کرد و متی خبری بشهادت پنجه کس نزد متوکل فرستاد **ایضاً** از ازمنه الکائنه مسعودیست
که در زمان سلطنت متوکل در بعضی از مواضع اهواز و خوزستان شخصی وفات یافت چون جنازه او را برگرفتند مرغی آمد بر آن
نشست و بزبانی فصیح گفت که ایزد تعالی این میت را و هر که بجنازه او حاضر گشته همه را بیامرزد **ایضاً** در ایام متوکل
آب دجله زرد شده تا سه روز در زردی بماند از این سبب خوفی بر دلها نشست خلایق در ماده و زاری افتادند بعد از آن بروزی
چند رنگش برجع شد در ربیع الاول سنه سبع و ثلثین و مائتین هم در زمان او در دامغان چهل و پنج هزار کس بعلت زلزله وفات یافتند
ده دانگ بسطام خراب شد و جرجان و طبرستان و نیشابور و اصفهان و قم و کاشان همه در یکروز و یکساعت خراب
شدند و در کوهها از هم شکافته آب ظاهر گشت در قریه از قرای مصر که آنرا سویدا خوانند سنگها بارید هر یک بوزن ده رطل
از آنجمله یکی بر خیمه اعرابی آمد و آتش از آن جسته خیمه را بسوخت از آن یک سنگ نقطاط و یکی به تنیس مونه بردند و دیار یمن
کوهی عظیم که بر آن مزارع بود حرکت کرد در زمینی که چندین مواضع بود فرود آمد و هم آنجا بماند در حد و مصر از صاعقه دو مرد
سوخته شد یکی سیاه گشته زنده ماند **ومن المضحکات** آورده اند که متوکل ابن معتصم در شب چهارشنبه
سیم شوال سنه سبع و اربعین و مائتین باغوای پسرش منتصر در سامره کشته شد بیان این حال علی سبیل الاجمال آنکه متوکل
با ندما و مقربان ظرافتهای ناخوش کردی حتی آنکه طوق از گردن شیر برداشته در مجلس رها کردی و گاه ماری در آستین
بماری افکندی زخم آن بمار تریاق فاروق معالجه کردی بعضی اوقات سبوهای پر عقرب در مجلس بشکستی و آن عقربها
در مجلس افکنده گشته هیچکس را یارای جنبیدن نبودی امثال این نوع قبایح از وی همیشه سر میزد ❊ از بدان هرگز
نیاید جز بدی ❊ از بدان دوری گزین گر بخردی روزی در وصف شمشیری هندی مبالغه از حد گذرانیدند
متوکل به بحرین ارسال داشت از انقضیب تمام خریده و بغلام خود باغر ترک بخشیده گفت این شمشیر بحر ارزد
به تو دباغر ترک بعضی از غلامان ترک بعضه او کسستند چون اسباب قتلش آماده گشت باغر ترک در قفا شمشیرها
کشیده بمجلس در نشسته یکی از ندما از روی ظرافت بمرد گفت نوبت باغر و مغرب شیر گذشت اکنون نوبت شمشیر است
متوکل گفت این چه سخن است که میگوئی این سخن تمام نشده بود که غلامان او را بشمشیر گرفتند فتح خاقان که در پیش
بود خود را بر بالای او انداخت گفت ای خلیفه بعد از تو حیات نمیخواهم او را با تیغ در گذرانیدند شعب مسخره حاضر بود
از بیم شمشیر در زیر حصیر گریخته گفت بعد از تو زندگی نمیخواهم متوکل گویند که در زمان چند روز کم این صورت دست بداده حنی
نفسین بخواب دید که شخصی دو بیت عربی که مضمونش کنایه بود از انصراف دولت متوکل و قتل فتح ابن خاقان
وزیر بر وی میخواند متوکل نیز در واقعه دید که دیده با او سخن میگفت صباح آنرا معبری گفته معبر این آیه بخاطر گذشت

ازو وقع القول

ازو وقع القول علیهم اخرجنا لهم دابة من الارض تکلمهم بهیچ تعبیر نکرده گفت خیر باشد **ومن مآثر الرویا**
گویند که متوکل نسبت بخاندان طیبین و طاهرین همواره اظهار بغض و کین مینمود و نام نامی مبارک حضرات در جریده اشقیا مرقوم میگردید
از جمله خلایق را از شرف زیارت عتبات عالیات منع کرده آب در اراضی مقدسه کربلا انداخت و آب بکرامت نرفته
مشهد مقدس جگرگوشه سید الثقلین ابی عبد الله الحسین صلوات الله علیه و آله باقی که آنرا حایر خوانند
رفت حلقه بر پر ایستاده حیرت کرده بهند آن مشهد معنی بزرگی به حایر موسوم گشت صاحب جامع الحکایات
گوید که در ایام که آن ظالم بنهاد مدرک و مشی الهادی پولیت شی درخواب دید که حضرت امام البرره و ولی
الکفره علیه الصلوة والسلام او را مخاطب ساخته گفت ای بدبخت تاکی مرا رنجه داری و اولاد و احفاد و فرزندان مرا ازار
نهد از آن مدت تازیانه بروز صباح این خواب را بجهه اصحاب تقریر کرد یکی از ایشان گفت که ما خود شنیده ایم که
تازیانه حیدر لا برار ذوالفقار بوده در حدیث که شامت بغض آل عبا ببلای مبتلای گردد قضا را هم در آن دو دو
بضرب تیغ از اتراک بخاک هلاک افتاد و پسرش منتصر کیفیت خواب حاضر بود گفت که ما در اینجا پاره گرده
گفتند شش پاره گفت چون حضرت او را بمدت تازیانه زده و مدت یک مدت پاره جدا بود آخر یکی در فرد شان
تعبیر نموده یک بند انگشتش بیافت از خواب بیدار شده بحساب صواب بوضوح انجامید **ومنها**
احمد بن محمد بن موسی ابن الفرات گفته که پدرم از جمله عمال احمد بن الخصیب وزیر منتصر بن متوکل بود یکباری از پدرم
رنجیده میخواست که عمل او را به دیگری دهد مبلغی مصادره نماید من این خبر را استماع نمودم به پدر عرض کردم او را
ازین ملالی دست داده بخواب رفت بعد از لحظه چون بیدار شد فرمود که در خواب چنان دیدم که وزیر در برج
ایستاده میگوید که خلیفه بعد از سه روز دیگر خواهد ماند من گفتم منتصر بملک پیش از این گوی میباخت آنگاه
خوردن طعامی که مهیا شده بود مشغول گشتیم هنوز لقمه در میان بود که شخصی از معارف کاتب آمده گفت که عامل وزیر را
در دار الخلافه هیچ نیافتیم سبب تغییر پرسیدم گفت که چون خلیفه از گوی باختن پرداخت بحمام رفته از آنجا که بیرون آمد
در بادگیر خوابیده تب محرق او را عارض شده من نزد او رفتم گفتم که عاقبت از حرارت بود خود را مگر بیاید آنست
منتصر گفت ای احمد از مرگ خائفم چرا که دوش در خواب دیدم که شخصی با من میگوید که ایام حیات تو بهیچ نانست
هم در آن دو سه روز در پانزدهم ربیع الاخر سنه ثمان و اربعین و مائتین درگذشت **حکمت** یکی را
گفتند که خلاصه در دنیا رکیر که مرگ از عقب است گفت اکنون مرگ خلاصه بصواب اولیست **قطعه**
آنرا که هیچ مرگ بود محنت از پیش ❊ و آنرا که هیچ گور بود منزلی ز پیش ❊ رحم اگر بکرید و دگر کرلش
باشند از عقل و بصیرت کابای خویش **ومن الغرائب** در تاریخ آل عباس مسطور است که در عهد

معتمد عباسی در سنه ست وسبعین ومائتین به تل العکه که معروفست به تل بنی شقیق بهفت فرسنگی آمد که هفت شخص در آن
دران گورها بودند با کفنهای ونحاس کال خود دوی مثل اران میه میه یکی از انجمله جوانی بود که گیسوان وپیشانی وهر دو گوش
وچهار ره وبینی ولب وگردن وقره چشم او کال خود بود وبیش تری داشت چنانکه کسی مانند هم آب خورده باشد فرو دار
را نو بستاده که ایشان را ملاحظه نموده خبر واقعی بیاورند آن جماعت باز گشته مدتی بوده گردیده گفتند یکی را موی از ایشان
کشیدیم نهایت سخت چنانچه موی زندگان باشد هم بدین تل خوضی مدید از آمد در سنگی چون سنگ جان وخلق بر آن
نوشته که کس سید انست چه را انست اصحاب او ما را بیاورید هیچ یک از ایشان آنرا نتوانستند خواند **ومن**
نتایج الرؤیا معتضد بن متوکل پیش از خلافت که خواب دید که بر کنار دجله بر روانی دستش دجله کردی
کف انداخته بر داشتی در دجله هیچ آب نماندی باز آب برگشتی در دجله نمودار از رغان گشتی معتضد از احوال او پرسیدی گفتندی
حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام است بر وسلام کردی امیر المؤمنین او را ترغیب نموده فرمودی که چون نوبت بتو رسد
فرزندان مرا نکو داری ومکدر که ما شان رحمتی رسد معتضد هم در آن ایام عقد قلاده سروری گشته در تعظیم وتبجیل حضرات
علویه قبول جد نمودی **ایضاً** گویند که حضرت محمد بن زید العلوی که والی مازندران بود هر سال مبلغ سی هزار
دینار زر ناصری در بغداد فرستادی تا بوجه حضرات سادات انفاق نماید عربی در سنه اثنی وثمانین ومائتین
شحنه بغداد برین واقف شده آن وجه را از قاصد بستد آن کاغذی بقصور کرده معتضد گفت معتضد باز داد آن وجه
حکم کرده گفت شبی بخواب دیدم که گاهی مردم باگاه بر سر مسر رسیده دیدم شخصی که بر سر آن نماز میکند ورز کلام یافت
که آن شخص را مردم از عبور مانع خواهد شد چون فدش از نماز فارغ شد پیش رفته سلام کردم او سیلی بمن داده گفت
خاک این زمین را برکن چون بسیلی چند زمین کندم گفت میدانی من کیستم گفتم نی فرمود که من علی ابن ابی طالبم علیه افضل
الصلوة بعد هر سیلی که بزمین میزنی یکی از اولاد تو حکومت خواهد کرد باید که رنج باولاد من نرسانی **ومن**
التوقیع گویند که معتمد عباسی در شهور سنه احدی وستین ومائتین پسرش جعفر را ولیعهد ساخته ملقب بمفوض الی الله
گردانید بعد از پسر برادر خود احمد را که موسوم بود بموفق چون انشان در زمان حیات معتمد که شنید معتمد در سنه ثمانین و
مائتین ابو العباس ابن موفق را ولیعهدی منصوب گردانید در تاریخ آل عباس است که موفق از کمال اکتش که از سر داشت
ویرا در سنه خمس وسبعین ومائتین محبوس گردانید مائتین وفات پدر در زندان بود صاحب جامع الحکایات
از احمد محمد ون نقل میکند که از معتضد شنیدم که گفت من در حبسی که در زندان بودم خصمان من غلوی تمام در وفای من
لا محاله خوف وهراس بی قیاس بر من مستولی گشته شبی از تنهایی حبس خواب مذکور دیده مرا اعتقاد تمام شد خطبه
حیات بن از القا مدارج سعادت حاصل شد با خود قرار دادم که در ایام حکومت متعدد عقب کردم از خواب مذکور

بر اولاد

بعد در حبس بگذشت که پدرم را مرض طاری شد وفات یافت من در آن مهلکه خلاص شدم بعد از عمر بر سر حکومت
نشستم ۲ تا نیرد کی بناکامی ۹ دیگری بشادکام نشیند **ومن نتایج السیاسه** آورده اند
که سیاست ومهابت معتضد بمرتبه بود که یکباری لشکری خوشه انگوری از باغ رعیتی بعنف کشید چون خبر بمعتضد رسید
او می پرسید که از خیل کدام امیری گفت فلان معتضد او را با امیرش بکشت گفتند امیرش را چه گناه گفت وی
در ایام علم خون ناحق کرده بود من نذر کرده بودم که چون نوبت من رسد او را قصاص کنم دیگر آنکه اگر امیر بتابع
خود را از امثال این امور تنبیه وتکدیر نماید اینها واقع نشود صاحب تاریخ عباسیه از محمد بن عبد الواحد هاشمی نقل میکند
که تاجری گفت که مبلغی کرامند زر نکی از امرای معتضد داشتم هیچ گونه از و بحصول آن نتوانست هرچند ابرا داران کار
دولت در آن باب سعی کردند فایده نداد بالضروره از آن دست وادا شته فرجت سعی کردم یکی از آشنایان مرا
گفت یک علاج مانده است دست مرا گرفته پیش شیخ خیاطی که در مسجد سوق الثلثا کار میکرد برده از وی استمداد
نمودم با خود گفتم درین خود چه آید بهمه حال با او بدرخانه آن امیر رفتیم چون امیر را از قدوم وی خبر کردند بیکبار بیرون
دوید و وی را در کنار کشید بعد بتضرع پرسید شیخ از روی عتاب بد وگفت چرا زر این فقیر را نمیدهی امیر علی الفور
عهد و مهمان زی گشته آنچه نقد داشت داد و از بابت تتمه مرهونی نهاد مرا حیرتی تمام دست داده با خاطری خوش
مصحوب شیخ زود آنشدم از روی نیاز تمنا السوال کردم وی گفت شبی ترکی زنی را بمسجد کشیده هرچند زاری کرده
آن ظالم ول نکرد با زن من رفتم که تظلم کنم مرا آزار کرد من بیام را بد و آغاز بانگ نماز کردم که
خلایق بگمان صبح بمسجد آمده آن ضعیفه را خلاص دهند اتفاقاً آن آواز بگوش معتضد رسید مرا طلب داشت بنیاد عتاب کرد
که چرا بیگاه اذان گفتی مسلمانان را مضطرب ساختی من عرض را عرض نمودم مقرون براستی آن گشت آن ترک را
طلب داشت سیاست بلیغ نمود مرا گفت هرگاه خلاف شرع چیزی مشاهده کنی بی هنگام فریاد مکن تا من رفع آن کنم
حالا این جماعت بنابرانکه من اذان بی محل بگویم اکثر و دوانی مرا مطیع ومنقادند **ومن الوقایع** آورده اند
که در سنه ثلث وثمانین ومائتین در وقتی که ابواب دار الخلافه مسدود بودی شخصی بصورت مختلفه بر معتضد ظاهر شده گاه
در لباس رهبانان با محاسن سفید احیاناً در صورت جوانان ماه روی چون خورشید نوبتی در کسوت تاجر گری در دست
شمشیر جلادت بشعار آن پیکر جلوه گر میگشت وخدام دار الخلافه را ابتدا واصرار میکرد وامثال این موجب تحیر معتضد گردید
چون این قصه بمرتبه شیوع رسید اکثر مردم هر یک چیزی میگفتند بعضی را گمان آن بود که آن شیطانست قاصد ایذای
معتضد وفوجی میگفتند جنی است مؤمن خود را باین صورت مینماید تا معتضد ترسیده از اعمال سیئه اجتناب
نماید ودر مره را اعتقاد آن بود که یکی از خدام معتضد را تعشق بمردم حرم سرا است تا هوم دست در ظلمات وبز

کفایت زده بدین اشکال برمی‌آمد القصه مقتدر بدین واسطه قاصد جان بعضی کبیران گردید الاعجوبه
در عهد مکتفی در سنه تسع وثمانین وقت سحر زلزله شد که تمامت کواکب بیکدفعه بر طرف شد اصلا ستاره نماند فرد
نماند اندر فلک ز انجم نشانی به سیم و زر بدل شد گلستانی ومن النوادر گویند که وزیر مکتفی ابن مقتضد
قاسم بن عبدالله بود بعد از و عباس بن حسن که پای او بشکست مشهور است که چون قاسم محبوس شد عباس بعیادتش رفته قاسم
با تقبالش آمد عباس انیس بود ایشان را یوسیه قضا را همان روز قاسم وفات یافت جایش را عباس داد عباس چون
متوجه آمد او و قاسم دست او را بوسه داد و این نیز و صورت در یکروز دست داد قطعه زر و زر بر او گر شود
عالم ای بر جستی چه غم که زر گذراست کاین فلک هیچ نیسافت سا غی زر و سیا عی
زر باست ومن السوانح مشهور است که در زمان مقتدر بن معتضد در شهور سنه تسع و عشر و ثلثمائه قرمطیان
بحرین و لحسا مقدم شان ابوسعید جنابی در مکه قتل عام کرد چاه زمزم را از کشتگان پر کرد و سیصد هزار کشته پیرامن حرم
انداختند حجر الاسود را کنده که برده بر سر تراب افکندند ابوسعید ارکه نوم حلف مقتدر بود و با پایه بود و در زمان ملک
نزول کرد مقتدر ابی ساج را که یکی از اعیان امرا بود با سی هزار مرد کنک او فرستاد ابی ساج خصم را حوار داشت پیش از جنگ
نامه نوشت که ابی سعید را اگر فرمودی که زنهار خوار است که جبرا طلب کن تا وی بتواند که پیش ابی ساج بید
بن الثقات نمود با ابوسعید فرستاد که میان ما و تو حق صحبت قدیم است ترا طاقت مقاومت من نیست با یه
مردی ما بر خود کبر باسلامت بانی ابوسعید از قاصد پرسید که با ابی ساج چند مرد اند گفت سی هزار ابوسعید گفت والله سه نفر
نیستند پس از مردم بکمر اگفت با تیغ خود را بزنید دیگری خود را در آب غرقه کرد آن یک خود را از بلندی بر نشیب افکنده
گفت هر کرا چنین لشکری باشد از کثرت دشمن نیندیشد ترا امن امانت لیکن ابی ساج را با یکان بر زنجیر بسته بتو نام
او در همان شب برابی ساج شبخون زده جمعی را بکشت بعضی را منهزم کردانیده ابی ساج را اسیر کرده با یکان بر زنجیر بست
ومن البدایع گویند که چون حکومت باهتمام عباس بن حسین بر مقتدر قرار گرفت او سیزده ساله بود و مردم با
طعن دراز کردند عباس از این متقاعد گشت داعیه بود که محمد بن معتمد را حاکم سازد اتفاقا او هم در آن ایام وفات یافت بنا بر آن
اراده نمود که ابوالحسن که یکی از اولاد متوکل بود بر سریر حکومت نشاند قضا را او نیز در همان چند روز رحلت نمود در خلال این
احوال در شهور سنه ست و تسعین و مایتین عباس وزیر بدست حسین بن حمدان کشته شد حسین و جمهور معارف و اعیان با عبدالله
بن معتز بیعت نمودند چنانکه پیش از این مونس خادم و مونس خازن و غریب خال مقتدر با او کسی نماند کار بجائی رسید که دار الخلافه را
معتز بیان سپردند یکبار رعیت ابن معتز غافل نشسته مقتضد زیان او را فرو گرفتند و محبوس نمودند مقتدر ریش را در ابتدای ملک
کردند تا بر دیگر بار کی با سر ملک فرمان روی بر مقتدر قرار گرفت بهار از این فتنه بار بر سر بست

بار الها

که هیچ یکی را حسب دیگر نیست ومن مآثر التظفر آورده‌اند که مونس الاستاذ بنا بر انقطاع فساد حسین بن حمدان
وزیر از مقتدر همراه او شده بصوب موصل روانه گشت و اولاد حمدان که والی آنجا بودند بجنگ مذکور در مقام مدافعه مونس در آمده
داود بن حمدان با برادران اتفاق نکرده بسبب پرسیدند گفت مونس را بر ذمت من حقوق بی نهایت است می ترسم
که در روز جنگ تیری بر عضو من آید پشیمانی دیگران از جان بر ایام برادران او را از این منع نموده با سی هزار سوار مقابله مونس
شتافتند او با مستعد کش کوشش نمود قضا را تیری رسید و مرده از پای در آمد آل حمدان هزیمت رفتند
ومن الغرایب صاحب تاریخ تمام الملکی از تاریخ مولانا نورالدین حکیم نقل میکند که در سنه اربع و ثلثمائه
در ایام مقتدر از خراسان خبر رسید که در قلعه‌ها در برجی از بروج آن کنده ده پانزده اند قریب هزار سر آدمی در دو زنگیر بهم بسته
از آنکه در گوش بیست و نه سر از آنها را نهاده بودند بر پیشانی تختی نوشته نام آنکس را بر آن نوشته منها شریح بن حیان و
ابن الربید و حنین ابن موسی و ابن نوشته‌ها مورخ بود بتاریخ سنه سبعین هجری آن سرها از زمان کمال خود مانده بود
مگر بعضی که رنگ تا آن رسیده بود که پوست آنها از هم پاشیده ومن بدایع الوقایع مقتدر در سابع
عشرین شوال سنه عشرین و ثلثمائه کشته گشت سببش آن بود که او برادر خود قاهر را محبوس کرده میخواست که او را
بر کیرد مردی بربری چابک سوار ملازم قاهر بود با مونس الاستاد مواصفه داشت روزی در میدان تماشای مقتدر مردم را
سلحشوری میفرمود این بربری بمیدان در آمده بنوبت سلاح شوری بکو میکرد مقتدر خواست بهنر تماشا کند خان را
از پی او رجوع دور کرد تا نظرش بمیدان منحرف شد بربری و منت غنیمت دانست در یافت حربه چنان بر سینه مقتدر زد که
از پشتش بیرون رفت اسب بجنبانید آهنگ میدان کرد تا قاهر را اخلاص کند چون بیازار رسید رسیده مرد داری خار
دو چار شد اسبش رمید قضا را قلاق از دکان قصابی بحلق بربری افتاد اسب از زیرش بگذشت بربری او را
شد کسان مقتدر او را غضب بریدند او را از آن حال دیدند همان جا داریش بر آوختند و کان ذالک علی کلبی مقتدر
ومن مآثر الشمول چون قاهر با بعا و مونس الاستاد مرهان بغداد گشت گشت در استیصال و ابادید غلامان
صنیعه بکشش و کوشش نموده تا آن فرقه را مقهور ساخت گویند که سر مونس هر سه بزرگ بود که چون موزش را اوزان کرد
شش رطل بغداد بود حکمت هر کرا سر را کتر در دو سر بیشتر اما چون غلامان سامی از وی متنفر گشته خواستند
که ابو احمد ولد مکتفی را الگومت نشانند قاهر را از هم بکند ابو احمد قاهر المنتفی را در بیابانی تحایت با فرقه‌ای اموز
ابو احمد را طلب داشت در درون حرم سرا کهار یخ بر دوار دو حصت اهمه دار عیان ابو احمد بوکیی را که عامل تمول بود
حاضر ساخته به دولت هزار مثقال طلا مصادره کرد ابو یحیی اظهار عجز نمود گفت قدرت این وجه ندارم قاهر گفت که
ابو احمد در خانه اندرونیست و او متعهد است که خاطر نشان نماید که از عهده این وجه بیرون میتوانی آمد ابو یحیی چون بدو

رفته او را بدان وضع دید از غایت وهم بر خود بلرزید ع مرا می‌بین چنین رسوا و فکر خویشتن میکن القصه بمان
ساعت بیرون آمدم آن دم را بالتمام قبول نموده بهمان روز بخانه فرود آورد و بواسطه کمال قبول اصلا از مرتبه خود تنزل نکرد از ری
قطعه لاله را گفتم ای پری پیکر ◆ صورت خوب و سیرت نیکوست ◆ بار گو کین سیه دلیت از چیست ◆ یا مگر
زخمی رسیده بر دو پوست ◆ گفت لی لی گذر بمردم رز ◆ زر که اسباب شادمانی از دوست ◆ غنچه را بین که چون زده
دوره ◆ می بلخ زخمی در پوست الاعجوبه در زمان مقتدر در سنه ثلثین و ثلث مایه کوکبی طالع شد
که ذنب او از مشرق تا مغرب تمام گرفت بمدت ده روز بماند و از تاثیر آن علامت عجیب که در سنه سبعه و ثمان [illegible] آدمی
یکدیگر را می‌خوردند در اثنای قحط و وبائی پدید آمد که کس را امکان دفن میت نبود ومن آثار الاعاجیب در سنه سبع و ثلثین
و ثلثمایه در زمان مطیع [illegible] بموجب [illegible] سال بود که بده بوده آورده‌اند ستون مسجد کوفه که شکسته و گفتند
که بر مانی زده بودیم [illegible] باز آوردیم درین باب از حضرت مظهر العجایب و مظهر الغرایب امیر المؤمنین و امام المتقین
الغالب علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام روایت کنند که فرموده که کانی انظر الی اشاری وقد حمل الی الحجر
الاسود و من مکه و علقه من سده الاسطوانه اشارت بستون مسجد فرموده بنیه رجل اسمه رحمه چون قرامطه
آن را بستون مسجد کوفه می‌بستند بر اول و دوم و سیم شتر بار شد تا آخر بهم قرار گرفت در حینی که قرامطه آن را بکعبه می‌بردند چهل
قربه در زیر بار آن سقط شده و درین وقت که مسلمانان بمکه باز آوردند یک شتر لاغر آن را بمکه رسانید عجب تر آنکه از
زیر آن فربه تر شد ومن البدایع گویند که در شهور سنه ثلث و اربعین و ثلثمایه در عهد مطیع عباسی الحکیم
الدهر و نادره العصر معلم عالم حکم یونانی ابونصر محمد فارابی الملقب بمعلم ثانی که شیخ ابوعلی سینا با وجود کمالات نفسانی
شاگرد و لقاء نیف اوست تمام جاه و دانی بشناخت و از فاراب ترکستان که مولد او بود بعزم زیارت حرمین شریفین بیرون
آمده بولایت شام رسید بمجلس سیف الدوله ابن حمدان حاکم آن شهر بلدان در آمده قضا را آنروز خواص علما و فضلا
در مجلس وی بمباحثات و مناظرات مشغول بودند ابونصر بمیان ایستاده در دقایق مباحث تصرفات فرموده در آن اثنا
سیف الدوله او را بجلوس اشارت کرد وی گفت کجا بنشینم او گفت هر کجا فراخور حال تو باشد وی بی تعذر متوجه شده
ارکوشه تخت او نشست او را از بعضی لغات تمام کرده بزبان خاص بیکی از خواص غلامان گفت که چون این ترک
را ترک ادبی چنین اقدام نموده باید که چون از اینجا بیرون رود سیاستش رسانی ابونصر فرمود اصبر ایها الامیر فان
الامور مرهونه بعواقبها قطعه مکن کس را بانبک ظن باطل ◆ عقوبت تا پشیمانی نیارد ◆ که چون
رنگ از یقین کرد هویدا ◆ پشیمانی دگر سودی ندارد سیف الدوله تعجب نموده گفت مگر تو بدین لغت
واقفی گفت من بهفتاد غاره فرم [illegible] بانواع علم مناظره نمود بر همه ایشان غلبه نمود و هم در آن مجلس فضلا کمان

او را بر جزای ثبت مران قدر تمنا بات نیکو و خرقش را سیف الدوله مشتمل شده حکیم را بعد از آنکه اهل مجلس رخصت
نگاه داشت و ارباب ساز را آواز داده حاضر خط روحانی نگاشته هم بدستور دران وادی دخلها فرموده آن قدر را
الزامات تا نیابت سیف الدوله متعجب گشته از آن وادی استغفار نمود خرقش را در دوم از میان خود خریطه بگشاد و از آن قطعه چند
آلات غنا بیرون آورده آنها را در یکدیگر ساخت و رودی نواخت که بی اختیار زنده افتادند بعد از آن آنها را جمع و ترکیب
نموده نوعی آهنگ کرد که همه یکبار بهای های گریستند نوبت ثالث بشابه آنها را بهم اتصال داده آغاز نوازش کرد که تمامی
اصحاب را خواب در ربود سیف الدوله شیفته صحبت او شده با وجود او بدیگری نپرداخت آخر هم در آن اوقات از شام
بیرون آمده در اثنای راه با قطاع الطریق دچار گشت چون در علم تیر اندازی نیز بی مثل بود دستیاد جنگ کرده در دوان از
تیری بر مقتل او آمده از پای در آمد بعضی گویند که هم وی منکر و در مجلس صاحب ابن عباد در آمده عودی در پیش عودی بر داشته
نوعی نواخت که همه از خواب رفتند الاعجوبه آورده‌اند که در سنه خمس و سبعین و ثلثمایه در ایام طایع مرغی
از دریای عمان بر آمده بزرگتر از فیل و بر شبه ستشرح بجانب مشرق کرده سه نوبت بزبان فصیح گفت قد قرب
و باز بدریا رفت تا سه روز آمده این کلمه میگفت ومن الاتفاقات چون این مقتدر واضح خط کوه دروز
اراضی بود از زبان او مثالی بکلم ما کافی نوشته او را بسعد او طلب داشت این راتو که در آن وقت امیر الامرا بود بمکتوب بر ورا
نگرفت چون خلیفه بطلب او راضی نبود این مقتدر درین باب مواخذه کرد و این مقتدر را بران انکار نمود چون مکتوب ظاهر شد حکم
کشته راضی بقطع دستش حکم فرمود بعد از چند روز پایش را هم بریدند ◆ ز انقضای دور گردون که به یکدگر دارا
چند روزی در جهان بر قول و فعلی دست رس ◆ نشنو از این بهین سیدی عنایت بود هر دم ◆ با سلامت عمر اگر زر دن
سر داری هوس ◆ مه مکو به مکن با هیچکس در هیچ حال ◆ تا نه گوید گفت نه باشد زر تر گی کار کس ◆ و کار
دلک و سنه ست و عشرون و ثلثمایه او کجب اتفاق به خلیفه را وزارت کرده به مصحف که بخطی که چشم روزگار مثل آن
ندیده بود بدو نوشته بود او را سه نوبت اتفاق بسفر افتاد و بعد از فوت به کرت مدفون شد ومن الاعاجیب الاتفاقیه
کینه که میانه قادر عباسی و سلطان محمود سبکتکین از مکه فردوسی شاعر غایب که دولت از تعاقب نپذیرفت سلطان محمود بیغام
فرستاد که اگر فردوسی را امن خوش دیار در دیار که گذاشته بهم فیل در او زرد و نکاتسه برادرم قادر در جواب گفت که بسم الله
الرحمن الرحیم الم ترکیف فعل ربک باصحاب الفیل جامی خوش گفته قدر شناسی
که چون حمیده سپهر ◆ سهام حادثه را کرد عاقبت ◆ که رشت شوکت محمود در زمانه نماند ◆ جز این
فسانه که نشناخت قدر فردوسی ◆ ومنها آورده‌اند که چون بنا بمیری دعوت مواظبه را قبول نموده
با لشکری چون آتش متوجه دارالسلام شد الب ارسلان حب الصلاح قائم خلیفه بجنگ او رفت در مقابل آن ابراهیم

شان که برادر مادری سلطان تو بود در عراق خروج کرده آن مملکت را به بت درد گرفت سلطان دفع فتنه او را اهم دانسته
عنان عزیمت بجانب او معطوف داشت در غیبت سلطان صابری فرصت غنیمت شمرده در سنه خمسین واربع مائه بغداد
شتافت قائم را بدست آورده مقید نمود و در ذی القعده این سال در بغداد خطبه بنام مستنصر اسمعیلی خواند و مدت یکسال
چهار ماه فتنه او در کشید قائم در زمانه رقعه سلطان نوشت که مسلمانی را در یاب که شعار قرامطه آشکار شده سلطان
خود صفی الدین ابو العلاء را گفت که دو کلمه در جوابش بنویس که اینک ما لشکر ما رسیدیم منشی بدیهه این آیه کریمه را جواب
نوشت ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها و لنخرجنهم منها اذلة و هم صاغرون سلطان را این جواب
صواب خوش افتاده گفت امید میدارم که چنین شود و آخر چنان شد ومن الوقایع صاحب
روضة الصفا از شیخ ابن جوزی نقل نموده که در اواخر ایام قائم در عراق عرب دو نیل را آن مرتبه رسیده که آب اجل
طغیان عام نموده بر روی آب کاهی حیات و سباع ظاهر گشت و در آن اثنا آب از زیر بیرون آمده خواست که خود را
به بغداد رساند نتوانست حاجی او را بر دوش گرفته او را از گرداب بجانب ساحل نجات رسانید ومن نوادر الاحکام
گویند که شهر تبریز را زبیده خاتون منکوحه هارون الرشید در سنه خمس و سبعین و مائه بنا نهاد و در سنه اربع و اربعین و مائتین
بزلزله خراب گشت باز در زمان متوکل کمال عمارت در آمد در ایام قائم حکومت آنجا با میر وهسودان بن محمد رواد تعلق داشت
شه ابو طاهر منجم شیرازی که در نجوم بیگانه موصوف و موسوم بود در تبریز داخل شده حکم کرد که شب آدینه چهارم صفر سنه
و ثلثین و اربعمائه میان شام و خفتن زلزله عظیمی شود و این شهر خراب میگردد اکثر مردم در آن شب بر جانب رفته از
شهر نظاره میکردند که بیکبار بعد از آن وقت مذکور زلزله شد که مصداق و زلزلت الارض زلزالها شد پیدا بود
امیر ناصر خسرو در سفرنامه خود آورده که در آن تاریخ در تبریز بودم و جمعی که بیرون رفته بودند که منجم را حرمت داشته زیاده از چهل
هزار کشته شده بودند هم ظاهر که زلزله در سنه اربع و ثلثین و اربعمائه یا در سنه خمس حال علو خسارت نموده ان کار را
بنا نهاده گفت قصه خرابی زلزله میگویم اما بسیار از تفصیل نبستیم تا غایت آن بنا باقیست ومن آثار الفراسة
در اوایل مستنجد میر دولت که یکی از خواص گفت که آوازی منطقه زرگری از زیر سقف میآید و چنین موسوم در زیر سقف ابو سعید
نتوان کرد جان ثابت بنی خطاب نامل کرده گفت فلان محله و کوچه برو و منتظر باش تا کسی که در این هنگام چنین کاری کند زود بیشتر
ضروری بود چون در کشاینده در رود آنکس را از دو من نار همچنین کرد آن شخص را با درام سلوک مطلس نزد او آورد مستنجد
چون عبارتش را ملاحظه نمود قصوری ندانست پرسید که چرا این را در دار الضرب معلی نبایدی گفت مردی دروغ
این را در وجه مصالح خود مصروف میدارم مستنجد را بر فورهم آمده گفت این کار را در دار الضرب میکن تا تمام نه مدد
و مهتر هم در مستنجد مردی است که شبی دیگر او را نوره که شب آب در آن ماباکشند و بر فورجون

ادلو

۲۳

سر دشود و فرو آورده استماع نمود چون آن قصه مفصل آنجا نقل نمود گفت یک بیت که میانه عاشق و معشوق تو اجمیا نیست
کس را بجانب او رسانید شب مردی پیر از خانه بیرون آمده بمسجد رفت جوانی خوش صورت خواست که در آن خانه
رود کس حلیفه او را گرفته نزد وی تفحص کردند آن جوان معشوقه زن آن پیر بود ومن نوادر العرایس گویند
که در شهور سنه تسع و تسعین و اربعمائه مقتدی با دختر سلطان ملکشاه سلجوقی زفاف کرده سلطان دختر را با یکصد و
سی قطار شتر که بار آنها این طلا آلات و نقره آلات و اجناس قیمتی و امتعه نفیسه و هشتاد و چهار قطار شتر
که قبایه و فرشهای زرین داشتند از اصفهان که در آن ایام دار السلطنه او بود مصحوب مادر دختر ترکان
خاتون و خواجه نظام الملک وزیر بغداد فرستاد و بر شش ستر از تخجه و ده صندوق نقره که مملو از جواهر بود حمل نموده بودند
و سی و سه سر اسب با زینهای مرصع پیش پیش تحفه عروس میکشیدند حوالی تحفه نصیبه کنیزک پری پیکر محفوف بود
خواجه سرایان که در پیش و پس تحفه میرفتند از شماره بیرون بودند القصه عروس را با کوکبه در سفیدار خیان لطایف رفته
رسانیدند مقتدی جمهور خواص و عوام را با ستقبال فرستاد و سعیه جنیبت با سعیه مشعل پیش حرم سلطان آوردند
در آن شب دیگر که عروس را شهر در میآوردند خسرو چه بگو فلک در عماری نشست تب تیره
در پرده داری نشست عروسان شب زیور آراستند فلک را بگوهر بر آراستند به شهر و بازار
از نور شمع و چراغ نمونه فلک دوار گردید سلمان هر شمع که مای بر گرفتی فلک صد کونه انجم
در گرفتی ورنه بدوا آیه کریمه ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح را بر عالمیان بر ورش کردا سینه
توضیح نمود شاه طاهر شاه مهر چه آمد شبستان حمل نافه عنبر را فروزد و در گل شعل
خلایق را گمان آن شد که مکرر و رست در آن روزگار رخش آتشی کس ندیده بود روز دیگر که عروس حجله طرب آمی
مستوره شب در پس پرده حجاب نشست و مقتدی روزگار منطقه زر نگار بر میان بست سلمان چه
رویان زرنگاری شبستان درین زرین تن گشته پنهان عروس روز خون آلوده دامن آوردم
شه زرین فرو ده گلشن صفیه طوق ترتیب نمود که از جمله اسباب جهیز بر از من یک بار صرف شده تواند قیاس
دیگر اجناس برین توان کرد ومن الوقایع در وقایع سنه سبعین و ثمانین و اربعمائه در لغایه مسطور است
که روزی مقتدی با قومی از خواص بر بر سر نشسته طعام خورد بعد از طعام خوردن اکثر خواص پراکنده گشته غیر قهرمانه
و شمس النهار کسی در مجلس نماند خلیفه شمس النهار را گفت این مردم چه کسانند که بی رخصت در آمدند چون او بازنگریست
هیچکس را ندید همان لحظه دست و پای مقتدی از کار مانده فوت شد درین صندل سرای آبنوس که
مانم بود گاهی عروس ومن الاحکام در ایام مستظهر کواکب سبعه سیاره غیر از زحل در برج

قران کرده منجمان حکم کردند که طوفانی مثل طوفان نوح خواهد شد مسطور درین باب از ان علیمی که یحیی بن قرینه و همتا
بود کیفیت پرسید وی گفت در زمان نوح سبعه سیاره در سرطان جمع شده بودند اکنون شمس و کوکب در حوت اند کمان
چنانست که طوفان آن مدت کرانه داشت بلکه در قطری از اقطار عالم جمعی کثیر از هر جانب اجتماع نموده باشند
به سبب سیلان آب فراوان غرقه دریای فنا گردند قضا را دران سال زیاده از دویست هزار آدمی از حاجیان
در وادی فانه فرود آمده بودند سیلی عظیم ایشان را احاطه کرد اندکی از ایشان بمقتضای خاطر ای ساوی الی
جبل یعصمنی من الماء پناه بکوهها راه خلاص شدند و بیشتر کذب المنجمون برب الکعبه
بظهور پیوست ومن البلایا در بعضی تواریخ مسطور است که در زمان مسترشد عباسی در شهور سنه سبع
و عشرین و خمس مایه در بغداد عقارب پرنده پیدا شد خلایق را ضرر میرسانیدند بعضی کودکان از زخم نیش ایشان
هلاک شده از شهر به کنارها منتقل بودند ومن القضایا در زمان مستضی قطب الدین قمار روحی اعتبار
یافت که هیچ یک از اولیای دولت را اختیاری نماند در سنه سبعین و خمسمایه قصد کشتن ظهیرالدین عطار که از اکابر
اعیان روزگار بود در سلک مخصوصان خلیفه نسبت انتظام داشت آن بیچاره خود را بدار الخلافه رسانید قمار با فوجی از
امرا و عوام و ارباب اوباش متعاقب او بدار الخلافه رسیده میخواست که او را از آنجا بیرون کشند چون پروانه …
درپیشگاه حاضر متفقی یافت ببام کوشک بر آمد آواز نعره بعوام گفت که اکنون قمار چون قدم از طریق اطاعت بیرون
نهاده سرش از ما و مالش از شما عوام چون باین سخن رسیدند بیکبار متوجه قمار گشته خانه اش را بجاروب غارت پاک
رفتند قمار با جا برگشته بدفع عوام مشغول شده هرچند خواست که دست تطاول عوام کوتاه گرداند میسرش نشده نزدیک
بدان شد که دستگیر کنند + اگر نه خوف سیاست بود خلایق را + نه فقها کنند دعا مرا و غلوی عوام + ناچار … بود
دیوار خانه را سوراخ کرده با پانصد سوار بیرون رفت ناگاه یکی از غلامان عوام را نظر بر تیغ بدره زر که در کنج آن خانه نهاده
افتاده با خود اندیشید که این وجه را به همچو منی به اعتباری کذاشتند … تیشه کرد دیده که در مطبخ طعام پخته
چیده اند بدر طعام … را بر نهاده بیرون و دیده خلایق که آنرا دیدند … در غارت استعمال نموده بحکمت
کمن حالا دم لقمه آتشی میبرم که اهل و عیالم از ان انتعاش کنند + کرده ام چون میشود ناکرده + از تنور
رزق بیرون میکشم + ومن آثار الحیل در سنه سبع وثمانین و ثلثمایه در ایام ناصر عباسی شیخ مقتول
شهاب الدین یحیی بن حبش سهروردی مشهور بمقتول در حلب با ابطه سنت او نسبت کنند چون وی در علم … سیمیا نیز
بی قرینه و همتا بود آورده اند که یکباری با فوجی از رفقا در سفری بر رمه ترکمانان رسید گوسفندی از ترکمان میخواستند
که بده درم بخرند صاحب گوسفند … داشت شیخ با رفقا گفت که ما گوسفند را میخرید کمی … او را تسلیم میکنم رفیقان گوسفند را

بادهٔ کی

برده شیخ با ترکمان در گفت و شنید بود چون یاران ساقی دور شدند شیخ فریاد درهن کرد ترکمان دستش را گرفته
کمر زنند … بیکبار دست شیخ از شانه جدا شده خون از او فریاد زنین کرد ترکمان چون او را مشاهده دست …
از آن بینه احت و دیگر … با دست در دست با رفیقان بپیوست ع دست بردی نمود با ترکمان و
من العجایبات در تاریخ وصاف مذکور است که روزی مستنصر عباسی با یکی از خواص اشراف در حرم
خود سیر میفرمود ناگاه نظرش بر حوضی افتاد که مملو بود از دراهم و دنانیر گفت آیا مرا اجل آن قدر مهلت که این همه را در طریق …
کنم آن شخص خنده کرد مستنصر چون از … خنده … سوال نمود جواب داد که روزی در صحبت پدرت بدین مقام بودم
مقدار دو ثلث از این حوض خالی بود گفت آیا آنقدر روزی … که این حوض خالیست پر گردانم اکنون مرا ازین دو رای
مختلف خنده می آید خسرو نام نیکی پرستید و پادار گرد + انکه زخود ملک خود باز کرد + نام کسان …
مانده نیست + زانکه زدش سنگ گران هر که بست حکمت درین جهت کرم رگ خویش تیزترین نیشتر …
رگ علش حلمی را سوال کردند که خردمند کیست و ناخردمند کیست گفت خردمند کسی است که خورد و کشت ناخردمند …
هشت + زر از برای فرج کنه نکه دار هین + نعمت بران کسی که … اگر … ومن البدایع
آورده اند که اگرچه معتصم عباسی بضعف رای و قلت عقل … موسوم است اما در خصوصیتی چند واقع است که هیچ
یک از سلاطین … نموده از جمله … اعداد و حاکم … بوده اند اسباب و جهات و خزاین
و دفاین وی از حیز شمار خارج است و عظم شان و صلابت قدرش بشایه بود که هیچ یک از سلاطین و خواقین جهان را
در مجلس و بار … نکه در حوالی بارگاه او سنگی بطریق حجرالاسود نصب کرده از اطلس سیاه طاقی برمثال آستین آویخته
بودند که حکام انام و سایر خواص و عوام انها را طواف میکردند بدان مباهات میکردند با این احیانا اگر از حرم او
اراده خروج نمودی بر فیل … خود افکندی خلایق از خواص و عوام بر در و بام هجوم نموده راه گذر بر مردم تنگ آمدی
و در وصاف مسطور است که در ان روز مردم … بود … که در … کرامند … از جمله
ملکوت حساب سه هزار دینار شده بود مثنوی گوینده پرویز … که او ز خسرو …
… اتفاق از شهر یاران آفاق طاق … بهیجده نفر فرمان ده جهان بودند خزاین
و اسبابش دران مرتبه است که یکی از کنوز او گنج بادآورد است حکایت مشهور است که خسرو قصد روم
نمود بر کنار دریا نزول کرد و قیصر بنا بر احتیاط کل تمام نقود و جواهر و سایر جهات … خود را در کشتی … تا از
خزاین سالها … قضا را نسیم اقبال خسرو در حرکت آمد لشکر انها را بر بار ساحل رسانید و آنها را بحیز تصرف او در آمد
ع خدا کشتی آنجا که خواهد برد همواره پانزده هزار کنیز ملک منظر … داشت … خادم …

و پانصد اسب دائم زین داشت و هفصد زنجیر فیل به اردوی وی حاضر بودی چون سوار گشتی دویست کس با مجمرها در حوالی او
رفتندی هزار سقا بارگیر آب بر می‌کردند کامران آب پاشیدی از نوادر که مخصوص او بود کاسه ایست که هر چند آب
در وی ریختندی همچنان پر بودی پنجه از غاج که هر گاه او را افروختندی شدی اگر در آب نهادندی معاودت ولادت این پنجه درهم آمدی
طالع معلوم شدی پاره طلا داشت که بطریق موم نرم بودی و از آن هر چه خواستی ساختی و تمالی داشت که چون آن چرک شدی
در آتش انداختی پاک شدی در عهد او چنین نفیسه در ایران که آورد مثل باربد مطرب که در ادوار روزگار همچو او موسیقی کار
نبوده معنی داشت بیا بگوی که پرویز ازین زمانه چه خورد برو بپرس که کسری ز روزگار چه برد که او
نهاده خزانه به دیگری بسپرد وزین گرفت ممالک به دیگری بگذاشت ومن وقایع العظمی اخبار ارباب
اخبار در تصانیف مستند آثار خود درج نموده اند که یکسال پیش از انقراض دولت آل عباس شبی در بغداد به بزرگ
اسراف مشغول بود این غم آن نام قلبی خود را جالیدن پاشش مامور کرد بعد از آن علی بن عباس از ابن عمران غالب گشته و فتش
ست شد آقاپای بربیه اش را گفت در چه کاری گفت مهذور فرمائید که خانف مرا دریافته و اتهم خوب مبادیه کنم
دار و بغداد گفت در جواب چه دیدی گفت چنان دیدم که استیصال آل عباس شده زمام حکومت بغداد را القبضه اقتدار
من دارند آقا هستیا و مسخر کرد او را مصلحه ساخت تا آنکه هلاکو خان بغداد را محاصره کرده در آن وقت بواسطه عبور
لشکر مغول و تاتار که دیگر یارا نمانده بود هلاکو گاه چه رسید لاوم در اردوی خان جشن ماکول وعیش نهایت یا با
شده نزدیک بدان رسیده بود که لشکر مغول فتح ناکرده در سر بغداد برخیزند این مضمون رقعه طرار عمران که در آن وقت
در بغداد محاصره بود یافته دو کلمه با این مضمون که هرگاه خان مراکه ابن عوام از خلیفه طلب نماید من متعهدم که بکمال سهولت لشکر
سامان تمام برتری رقم کرده به لشکرگاه خان انداخت چون در آن زمان سطوت و صلابت مغول چندان در دلها نشسته
بود که اگر ادنی مغولی پرصعی خلیفه را طلبید تسلیم میکرد تا بادنی فتح چه رسیده حرم چون خان ابن عمران را طلب داشت مراد
خلیفه بعد از تفحص بسیار او را پیدا کرده نزد خان فرستاد ابن عمران چون به اردوی خان رسید نقارات خان و بیاره
دلشکر بار را همراه به بغداد برده برجها را کار باز گشاده انقدر رقعه که صورت بود حمل نموده باز دو فرستاد حیرت او اهل
مرکز شماری در نه ؎ بی مهران هنرنگاری در نه ؎ لی که تقی روبد از طرف رود ؎ کر نه هر بار بیرامد از دود
قهقهه زد کبک رفتار زاغ ؎ کرمه حق به نشان باغ ؎ زاغ به دو گفت که پرواز کن ؎ گر گرد
از من بهر بار کن ؎ هیچ کسی نیست ز دنیا و ز رشت ؎ کس به حکیم ازلی کاری سرشت القصه بکو
حدیثی در موضعه قبول افتاده شاه و سپاهیان عذرخواه گشته از دهشت او مشغول شدند بعد از فتح در سنه ست و خمسین و
ستمائه واقع شده مستعصم و اولادش مقتول گشته ابن عمران را والی بغداد گردانیده قاعده ۵

بدان که از آل عباس سی و هفت تن بمرتبه حکومت رسیده اند از ایام استیلای ایشان در انتهای سیزدهم ربیع
الاول سنه اثنی و ثلثین و مائه است تا نهم صفر سنه ست و خمسین و ستمائه پانصد و بیست و سه سال و دو ماه و بیست روز
علی هذا التفصیل الاول ابو العباس عبد الله عبد الله محمد بن علی ابن عبد الله ابن عباس المشهور بسفاح چهار سال
و نه ماه الثانی دوم ابو جعفر منصور مشهور به دوانیق برادر سفاح بیست و دو سال الثالث
مهدی ابن جعفر ده سال و یکماه الرابع هادی ابن مهدی یکسال و نه ماه ۵ هارون الرشید ابن مهدی
بیست و سه سال و دو ماه و نیم ۶ محمد امین ابن هارون الرشید چهار سال و نه ماه ۷ مامون ابن هارون
بیست سال و هفت ماه ۸ معتصم ابن هارون هشت سال و هشت ماه و هشت روز ۹ واثق ابن
معتصم پنج سال و نه ماه و سیزده روز ۱۰ متوکل ابن معتصم چهارده سال و نه ماه و نه روز ۱۱ منتصر ابن متوکل
شش ماه ۱۲ مستعین ابن معتصم سه سال و نه ماه و دو روز ۱۳ معتز ابن متوکل سه سال و شش ماه و بیست
یکروز ۱۴ مهتدی ابن واثق یازده ماه و دو روز ۱۵ معتمد ابن متوکل بیست و سه سال
۱۶ معتضد بن موفق ابن متوکل نه سال و نه ماه ۱۷ مکتفی ابن معتضد شش سال و هفت ماه بیست روز ۱۸
مقتدر ابن معتضد چهار سال و یازده ماه ۱۹ قاهر ابن معتضد یکسال و پنجماه و هفت روز ۲۰ راضی ابن
مقتدر شش سال و ده ماه و دو روز ۲۱ متقی ابن مقتدر سه سال و یازده ماه و نیم ۲۲ مستکفی ابن مکتفی
ابن معتضد یکسال و چهارده ماه ۲۳ مطیع ابن مقتدر بیست و نه سال و نیم ۲۴ طایع ابن مطیع هفده
سال و دو ماه ۲۵ قادر بن اسحق ابن مقتدر چهل و یکسال و چهار ماه ۲۶ قائم ابن قادر چهل
چهار سال و هشت ماه ۲۷ مقتدی ابن ذخیره ابن قائم نوزده سال و پنجماه ۲۸ مستظهر ابن مقتدی
بیست و پنج سال و سه ماه و نیم ۲۹ مسترشد ابن مستظهر هفده سال و دو ماه ۳۰ راشد ابن مسترشد یکسال
۳۱ مقتفی ابن مستظهر بیست و چهار سال و یازده ماه ۳۲ مستنجد ابن مقتفی یازده سال ۳۳
مستضیء ابن مستنجد نه سال و هشت ماه ۳۴ ناصر ابن مستضیء چهل و شش سال و یازده ماه ۳۵ ظاهر ابن
ناصر نه ماه و یازده روز ۳۶ مستنصر ابن ظاهر شانزده سال و یازده ماه ۳۷ مستعصم ابن
مستنصر پانزده سال ومن بدایع الاتفاقات کلثوم ابن ابی ثمیه روایت کرده که من در زمان
مامون صاحب رتبت خراسان بودم در جمعه از جمعات شهور سنه سبع و مائتین طاهر ذو الیمینین نام مامون را از
خطبه انداخت بجای آن این دعا خواند اللهم اصلح امة محمد بما اصلحت به اولیائک واکفها مؤنة من بغی
علیها و حشد بلم الشعث وحقن الدماء واصلاح ذات البین من صورت حال ابی زیاده ونقصان

مامون نوشتم روز دیگر قبل از طلوع آفتاب از دار الاماره کس بطلب من آمد گمان بردم که مگر مضمون نوشته من بر طاهر
ظاهر گشته قصد من خواهد کرد لاجرم کلمه شهادت بر زبان رانده روان گشتم چون بدار الاماره رسیدم طلحه ابن طاهر برون
آمده گفت پدرم دوش در اثنای گفتن تعزیت گفت قضیه امروز را که خبر مرگ پدرم است بر نویس من بر حسب الامر تحمل نمودم

ومن البدایع در روضة الصفا مذکور است که در ایام عبد الله ابن طاهر ذو الیمینین ابو اعطی در قریه ای از
هرات بوعظ اشتغال نمود جمعی کثیر در پای منبرش حاضر میشدند تا آنکه روزی روی باهل مجلس کرده خطاب کرد که درین شهر مسلمانان
هست که مردم مسجد را از پوشیده اهل نفاق پاک سازند این سخن در حاضران تاثیر کرده در شبی که مجوسان در خواب
غفلت بودند جمعی کثیر بدان کار شتافتند مسجد و آتشکده را شکافتند مسجد عالی با تمام رسانیدند علی الصباح که مجوسان
ازین معنی مستشعر گشتند دود و حیرت بدماغ ایشان راه یافته در روز راه نیشابور که در آن وقت دار الاماره بود پیش گرفتند داوری با
عبد الله طاهر رجوع نموده چون مجوسان بخبر خود اقرار واقع بدیوان او جواب میگفتند عبد الله در صدد منع مسلمانان بر آمده
هوازی چهار هزار مسلمان پیش عبد الله از شهر و بلوکات ادای شهادت نمودند که هرگز درین موضع آتشکده نبوده مدت اقرار این
مجلس را در بنیاد مسجد قایم با وجود این چشم داشت براءت نیز داشتند تنبیه در تاریخ وصاف که درین فن مسجع
الاوصاف است در باب عمارت وزیر جهان خواجه علیشاه جیلانی وزیر سلطان محمد خدابنده که در روم بکار رفته فردوس
است و در معظمات عمارات سلطانیه بوده این عبارت رایق را این کلمات شایق مسطور است که از عهد جمشید
از جمشید که بانی رسوم جهانبانی بود الی یومنا هذا البانیان بندیده اند و دگر در تواریخ نشان نداده که چنین بنای رفیع
ارکان منیع مبانی در مدت صولت ارم سیرت عمدت سیزده روز افراشته شده که در چهل و در خوش مرابع بکاسه آید

نکته باید دانست که چون ابو الطیب طاهر بن حسین ابن مصعب خزاعی از قتل مامون لشکر به بغداد کشیده
بنیاد حیات محمد امین را از بیخ بر کند و سر او را بمامون فرستاد مامون از او بدگمان شده چون چشمش بر او افتادی متغیر
طاهر این معنی را دریافته اعراض چنین نموده خواست که بهانه خود را از دور دارد لاجرم مامون ابن ابی خالد وزیر را
جهت احمد جهت او ایالت خراسان گرفته او در سنه خمسین و مایتین متوجه آنجا گشته بوجهی که مذکور شد بعد از چند گاه نام
مامون را از خطبه انداخت و مدت پنجاه و چهار سال حکومت در خاندان او بماند بعد از وی چهار کس از اولاد وی متصدی
امر حکومت بودند یکی از شعرا اسامی حکام طاهریه در دو بیت رقم نموده بیت در خراسان آل طاهر منصب
شاه ع طاهر و طلحه است و عبد الله ع باز طاهر دگر محمد دان ع کو به یعقوب داد تخت و کلاه

ومن النوادر مشهور است که لیث صفار رویگری بود که پیشش کمند بر کنگره کاخ فلک انداختی همواره
سمند شجاعت در میدان سعادت تاختی ترس ... شغل ... بیانده از ... دزدی و عیاری و شب روی

روی نهاد

روی نهاد و لیکن در آن کار شیوه انصاف مرعی میداشت در آن جمله شبی بر خزانه درهم بن نصر والی سیستان
دست یافته درهم و دینار و جواهر بسیار بیرون آورده در آن اثنا نظرش بر گوهری شفاف افتاد گمان آنکه درست
ثمین در دامان انداخت چون دانست از نمک است حق نمک ملاحظه نموده تمامی آنچه برداشته بود بگذاشت و هیچ نبرد چون
خازن بر حقیقت ماجرا واقف گشته تعجب کنان آن واقعه را به درهم عرض کرد درهم در بازار منادی کرده امان داد
ظاهر شده چون از روی شهامت بزرگان اموال بحال رفت و حکایت نمک و رعایت حق آن را بیان نمود لاجرم ملک را
مستحسن افتاده او را تربیت کرد و برتبه حجابت رسانید ومن بدایع الوقایع گویند که در ربیع الاخر سنه
سبع و ثمانین و مایتین امیر اسمعیل سامانی بجنگ معتضد عباسی با دوازده هزار سوار که رکاب اکثر ایشان از چوب بود
ملک که در آن وقت هفتاد هزار سوار جرار همراه داشت آمده چون روز شنبه منتصف شهر مذکور بر در بلخ تلاقی
صفوف واقع شد کوس جنگ فرو کوفتند اسب عمرو لیث آغاز ناهمواری کرد و سرکشی نمود عنان از دستش ربوده او را
بصف اعدا رسانید بی آنکه جنگی شود و خونی ریخته شود بجد و ادا از ضبط آن لشکر منهزم شد عمرو لیث گرفته در خیمه محبوس
کردند یکی از فراشان او در آن حوالی میگذشت عمرو الوری نی هید عمرو دید جز تو بیک چشم رحم لنگر
چون کوه را اکسی که اکشت او را طلب داشت گفت برای من خوردنی ترتیب کن فراش قدری
گوشت در سطلی انداخته میجوشانید در آن اثنا نظر جانب رفت سگی خواست که آن گوشت را در ربایید بسبب
سوخته سر از سطل بیرون آورد دسته سطل در گردنش افتاد و سگ سطل را ببرد عمرو لیث بخندید موکلان گفتند
چه محل خنده است بیت خنده کردی وقت گریه که بیت گریه از آن خنده بیهوده به گفت
صباح مهتر روحوان سالار روابط ... تا آنکه ... نبود شکایت نزد من آورد اکنون سگی
بار سپانی من میکند چگونه بر بی اعتباری دنیا نخندم ع که این جهان گاهی چنین گاهی چنان
باشد ومن التدابیر گویند که عمرو غلام کلان خرید و در رعایت ایشان کوشیدی چون
بزرگ شدند ایشان را بمعتمدان داد و امرا بخشیدی به دستور از مراعات ایشان غافل نبودی همواره از ایشان تفحص
احوال صاحبان نمودی لاجرم از خصوصیات اندرونی و بیرونی ایشان واقف گشته در مجلس اظهار آنها
امرا اوردی امرا را مظنه آن بود که مگر جنیان وی را از حالات ایشان واقف میسازند بنابرین همیشه
در مقام احتیاط بودی از امری که مخالف رضای او بودی قیام نکردندی ومن المضحکات
مشهور است که عمرو الوری بود و قیمت ... لشکریان را ... که در صدمت کردندی بیست
بلیغ نمودندی مکاری عوض خرید و نظر آن داشت که ... و در کدام وقت ... کدام بهتر تا کاه

شخصی که اسپش نیابت لاغر بود از پیش او بگذشت عمرو از وی غضب گرفت که عجب حالتیست که سپاهیان زنان خود را فربه
میسازند و اسپان خود را لاغر [illegible] از کمال لطف او [illegible] گشته فی الفور [illegible] چند چابار آورده و عرض داشت
که اکنون زن من به صد مرتبه از اسب من لاغر تر است که اگر باورت نیست او را نیز عرض کنم عمرو از این سخن نیابت خوش آمد
خنده بسیاری کرد و او را [illegible] بست امتیاز بخشید ومن الوقایع مشهور است که هیچ از سلاطین آن
روزگار در زمان خود [illegible] عمرو نبود [illegible] که در حبس چندان زیست که او مختصر گشت چون در آن ایام کسی [illegible]
از غایت گرسنگی هلاک شد بقیه ملوک بنی صفار [illegible] اند ۱ یعقوب بن لیث ده سال ۲ عمرو بن
لیث بیست و دو سال ۳ طاهر بن محمد بن عمرو یکسال مدت حکومتشان در خراسان و سیستان و مازندران
و فارس و کرمان و [illegible] از سنه ثلث و خمسین و مائتین تا سنه سبع و ثمانین و مائتین سی و سه سال و [illegible]
عمر [illegible] ومن الاخلاق آورده که گفت کسی که از آل سامان در ایران و توران
بر اورنگ سروری نشست امیر اسمعیل بن احمد است او پادشاهیست باخلاق کریم و خصال حمیده آراسته [illegible]
و توفیقات نامتناهی پیراسته از جمله اخلاق مرضیه ایشان آنکه در مبادی حال از قبل برادرش بزرگ نصر حاکم بخارا بود
سعد ان [illegible] فساد میانه برادران بجائی رسانیدند که تا تشنه جان یکدیگر گشته نصر از سمرقند [illegible] اطراف آن [illegible]
بصوب بخارا لوای استیلا برافراشت میر اسمعیل [illegible] دست اعتصام در فتراک وما النصر الا من عند الله
زده بنا بر دفع [illegible] بمقاتله شتافت القصه قضیه از قبیل و قال بنزاع انجامید در اثنای حرب و ضرب لشکر نصر مغلوب گشتند
[illegible] یوم یفر المرء من اخیه عمل نموده در اثنای فرار بدست یکی از لشکریان میر اسمعیل گرفتار شد او را
[illegible] آوردند گمان همگنان آن بود که فی الفور بقتلش مبادرت خواهد نمود اما آن ملک ملک سیرت [illegible]
نفس و پاکی طینت است از اسب پیاده شد رکاب نصر را بوسید چنانچه نصر را [illegible]
امیر اسمعیل با نصر گفت که برادر بزرگتر و مخدومی اگر کار را [illegible] حرب والا آنکه مقتضای رای ملک آرا
بتقدیم رسان نصر از این معنی خجل شد [illegible] و او را بصوب سمرقند روانه گردانید در سنه تسع و سبعین و مائتین
نصر وفات یافت مملکت یکبارگی تمام ما وراء النهر بقبضه اقتدار امیر اسمعیل در آمد ومنها امیر اسمعیل در حینی
که متوجه دفع عمرو لیث بود گذارش بکوچه باغات شهر هرات افتاد در کوچه درختی پر سیب بر سر راه داشت
امیر شخصی را بر آن گماشت که ملاحظه نماید که کسی آسیبی بدان درخت میرساند یا نه از فرط عدالت وی [illegible]
جمله طبقات لشکر [illegible] احدی از آن [illegible] سیبی انوری بیت [illegible]
شاخ [illegible] حفظت نگاه دارد در باب نقش خاتم امیر چون برین خبر گشت شکر الهی بتقدیم

السینوی

رسانیده دل در ظرف حکمت پادشاه چون رود بزرگست ارکان دولت چون جویها
که از آن منشعب شده چنانچه ظلم در رنگ آب رود باشد جویها نیز چنان باشند پس پادشاه واجب است که پسندیده
داشتن تا دیگران نیز سیرت نیکو گیرند ومنها گویند که محمد هارون از جانب امیر اسمعیل حاکم جرجان
بود چون با [illegible] عصیان مبادرت نمود امیر متوجه دفع او گشته محمد [illegible] امیر او را [illegible] توقف نمود
در محلی که [illegible] رسید [illegible] از اتفاقات بود [illegible] کسی طمع نکرده کاه بزر نخریدند مع هذا کسی
میطلبیدند ومنها چون عمرو لیث بدست امیر اسمعیل گرفتار شد امیر [illegible] که غایت مکرمت
داشت یکی از اعیان را بپرسش او فرستاد و او را مستظهر گردانیده امیدوار ساخت عمرو نیز در برابر این الطاف کاغذ
پاره از بازوی خود باز کرده بآنکس داد که گنج نامه ایست که من و برادرم در ایام سلطنت اندوخته ام میخواهم بمقدم
امیر [illegible] صاحب [illegible] تمام نزد امیر اسمعیل آمده حقیقت باز نموده امیر بانگ بر وی زده گفت برو آن
[illegible] بگو که میخواهی [illegible] تو و برادرت [illegible] از کجا آمده حالیا [illegible]
[illegible] جمع کرده اکنون
بجوای [illegible] ومنها آورده اند که
یک نوبتی [illegible] امیر اسمعیل رسید که [illegible] زیاده از سنگ معمول است
بنا بر [illegible] آن چون [illegible] مردم [illegible] کرده که
مبادا [illegible] باشد [illegible] همراه خود به بخارا برد چون
زیادتی سنگ [illegible] امیر [illegible] حکم باسقاط زیادتی آن نمود [illegible]
[illegible] و فرستاد حکم فرمود عامل آنجا زیادتی که در سنوات گرفته از خراج آینده ایشان مجری دارد امید که بهمین یک شیوه
مرضیه حاکم روز حساب و میزان بر حسب وعده کریمه واما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة
راضیة جای المنزلت آنرا در اعلا علیین و فرادیس جنان تقدیر نموده باشد و درین چه نیک [illegible]
عدل کن زانکه در ولایت دل [illegible] پیغمبری زند عادل ومنها بعضی گویند که امیر اسمعیل بعد از
عمرو لیث را گرفته بهرات آمد اهالی آنجا امان خواستند ایشان را امان داد چون عساکر [illegible]
[illegible] محفوظ [illegible] تنگی و عسرت تمام بدیشان راه یافت از مردم هرات نیز امدادی [illegible]
[illegible] اولیاء دولت معروض داشتند که درین شهر و ولایت صد هزار [illegible] خواهند بود که اگر هر یک [illegible]
مثقال زر [illegible] دولت [illegible] هزار مثقال [illegible] صد هزار مثقال بدین مبلغ [illegible] احوال [illegible]

می توان کرد امیر گفت چنین مرد مؤمن و مسلمان را امان داده‌ام خلاف از روی شرع و مروت بعید است
۹ دست وفا در کمر عهد کن ۹ تا نشوی عهد شکن جهد کن   در همان لحظه از هرات روان شد تا کرد سخن اعاده
کننده و حق نماید که بر حسب نقض عهد و میثاق کرد چون بمنزل نزول کرد اعیان حضرت بدستور آن سخن را اعاده
کردند گفتند مملکتی که معلوم نیست که در تصرف ما خواهد ماند یا نه چنین بی اعتنا و بیرون آمدن از صلاح ملکی دور می نماید
امیر گفت خدائی که اسب عمرو را بشارها به تقدیر پیش ما دوانیده قادر است که بی نقض عهد تهیه اسباب ملک ما
کند الحکایت ما بین ایشان او برخاستند معارف رکاب کبرکی از خاصان امیر در کاینه در آمد جائی که مرجع بود بکند
قطعه یاقوت بیراب از گردن بیرون کرده ببالای درخت علیواری در کنار بود مقصور انکه وصلهای گوشت بیب ازا
در ربوده جانوران سوار شده برابر آن جانور شتافتند چون جوانند فرود آمده سواران رسیدند جائی از جنب او صد
هیضا دار جائی که جای او بود فرود شد کس را در چاه فرستادند در آنجا جای دیگر راه بود صد و هفتاد خود زر نیک فرستادند این
خود خزانه عمرو بود که سام قوم او از چنگ کاه کرد انیده باصد و دو هرات آورده در طرقی که مرو رحقی در آنجا کم داغ شدی
پنهان ساخته القصه آنچه میخواستند که بر احوال هرات تحمل کنند اضعاف آن بدست آمد   نظم   چه پنهانها که
نهادند و دیگری بر داشت ۹ چه رنجها که کشیدند و دیگری آسود   و من مآثر الشجعان   در تاریخ آل سامان
مسطور است که چون ماکان بن کاکی از دیلمان کریخته بخراسان رفت میخواست که بعقب آنکار را بگیرد
تصرف در آرد و ما موم والی آنجا امیر نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی سپه سالاری امیر علی نام را با لشکری آراسته نامزد
آنطرف کرد اینه در وقت روان کردن امیر علی را از خود طلب داشته در باب جنگ و رعایت ناموس و ننگ
سفارشها نمود امیر علی در اثنا سخن بر خود پیچید چون از خدمت امیر بیرون آمد امیر از تن خود بیرون کرد
کرد می هفده جا ابدام او را نیش زده بود و چون این خبر با امیر رسید چرا پیشتر از خود دفع نکردی امیر گفت اگر بنده در
امیر مات پیش عقربی بیازرد او را از آن کمتر از دو دریست حضرت چگونه تاب زخم نیزه و ضرب شمشیر آورد   و کمال
اسمعیل   بسی بلا برد بمقصود دولت حلقه کند ۹ که پیش تیر بلاها سپر او نبود   صحیفه   آل سامان
که در ما ورا النهر و خراسان بسلطنت رسیده اند نه نفرند که اسامی ایشان در رباعی مندرج است   رباعی
نه تن بودند ز آل سامان مشهور ۹ هر یک بحکومت خراسان مشهور ۹ اسمعیلی و احمدی و نصری
دو نوح و دو عبدالملک و دو منصور ۹ مدت ملکشان صد و دو سال و شش ماه و بیست روز علی هذه المنوال
۱ امیر اسمعیل هفت سال و دو ماه ۲ احمد بن اسمعیل پنج سال و چهار ماه ۳ نصر بن احمد سی سال و
سه ماه ۴ نوح بن نصر دوازده سال و هفت ماه و بیست روز ۵ عبدالملک بن نوح هفت

سال و نیم

سال و نیم ۶ منصور بن عبدالملک یازده سال ۷ نوح بن منصور قریب بیست و دو سال ۸
منصور بن نوح یکسال و هفت ماه ۹ عبدالملک بن نوح بن منصور هشت ماه و هفده روز نسب ایشان بهرام
چوبین بدین ترتیب میرسد اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بن جثمان بن جناه بن طغان بن نوشیرد بن بهرام.
و من نوادر المعارک   چون البتکین که از جمله غلامان احمد بن اسمعیل بود در زمان عبدالملک بن نوح
ایالت خراسان یافت در سنه خمس و خمسین و ثلثمائه بعد از آنکه عبدالملک وفات یافت امرا در کار سلطنت متردد گشته
از البتکین اجازت طلبیدند چون منصور بن عبدالملک در صباوت سن بود البتکین عمش را اختیار کرد امرا ایشان
از خواب او منصور را بپادشاهی بر داشته بودند منصور از البتکین بنا برین رنجیده بعد از استقلال او را بدرگاه
خواند او از آن یکجهت مطیع گشته از حکم او سر پیچید بانقض نوز رنجیدن از آنکار امر به مراجعت نمود منصور متوجه
شد منصور پانزده هزار سوار از عقب او روانه نمود البتکین این خبر که گذشت از راه کرده مندوکش بصوب کابل
بر عجوده فرود آمد و در آنجا خبر لشکر که بر اثنیده مردم خود را گفت جنگ من با اینجماعت از قبیل عزانست تمام
هر که خواهد سر خویش گیرد و راه عافیت در پیش همه باتفاق گفتند سالهاست که ترا بر ما حق نعمت است در این
محل بر آنکه است کی رویم البتکین بحکمتی که بیاد آورد و دولت تو او را بود طرف ایزده در کمین گذاشت بانصد را
بر فنون ساخته در برابر لشکران جنگ بخت کرد آخر بجانب دره فرار نمود لشکر از عقب ایشان شتافتند چون
دره تنگ و مغاک بود القدر گذشت که تمامی لشکر در آمد خود در پیش گرفته حرب دریوت عرصه را مجال آن نبود
که کثرت را نعلت تفوق باشد سواران بر زبر یکدیگر می آمدند و ز بالای سر ایشان سنگ و تیر بباید خواستند
که بر گردند مبارزان که در عقب مانده بودند کمین گشادند و مارا در روزگار ایشان بر آوردند القصه اکثر ایشان بتیغ
و تیر کشته بقایا دستگیر گشتند البتکین از آنجا بغزنین رفته بعیت بر آنجا متولی شد مدت شانزده سال حکومت
کرده وفات یافت جنس قتلکین را که غلام و داماد و آثار دولت در شاه جنس هویدا است در پی نشستند   و من
رؤیا الصالحه   در جامع الحکایات مذکور است که امیر ناصرالدین سبکتکین در شب پنجشنبه دهم محرم
سنه احدی و ستین و ثلثمائه در دیوانخانه بر فراش استراحت غنوده در عالم رؤیا چنان مشاهده نمود که در میان
آتشدان او نهالی سر بر آن شجره مرتبه از رگ سینه و شاخ بالید که تمام خانه او را شاخ و برگ پوشانیده از خواب آن
خواب بیدار گشته با خود اندیشه داشت معاران آنکاه یکی از خدمتکاران حرم بشارت عدد تولد مولود عاقبت محمود را
رسانیده سبکتگین را غنچه شادمانی بر شاخسار نهال کامرانی شکفته بر آن رؤیا محمود الانسیاد و مسعود الابتهاج
امیدوار و مستظهر گشت لهذا مولود سعادت را مسمی بمحمود کردانیدند بی بر نمایه که نهال اقبالش بر اوج سما

روحی سیه گشته که اکثر سکان ربع مسکون بصنادید افاضلش مستظل بوده از شواهد آنچه شهنامه فردوسی است

که این دو بیت از آنجاست ❊ جهاندار محمود شاه بزرگ ❊ به آبشخور آرد همی میش و گرگ ❊ چه

کودک لب از شیر مادر بشست ❊ بگهواره محمود گوید نخست   **ومن تاریخ المعادات**   در

وصایای بی نظیر ❊ این فلک بحر فضل او را فلک ❊ خواجه راستان نظام الملک ❊ که در اوایل دولت

سلطان محمود ابوالعباس فضل بن احمد الاسفراینی را وزارت داده بود میان او و علی خویشاوند که بزرگتر حاجب بود معاوزه

کدورتی بود خواجه سلطان را از بعضی واقف گردانید علی هرچند در باب او سعایتی کردی موثر نیفتادی اگر کسی دیگر را باب

خواجه ایذائی کردی هم از گریبگی او دانسته ز اعتبار نکردی تا زمانی که دولت وزیر روی در تراجع نهاد و سلطان را از خود

رکانید خواجه کسی نزد سلطان فرستاد و از وزارت استعفا نمود سلطان جواب فرستاد که از ظلم و جوری روا نمیدارم مالی

که بقلم خود در عمال جمع کرده و دفاتر او بدان ناطق است بخزانه رسانند از کار معاف باشد خواجه احمد بن حسن میمندی در میانه واسطه

بود بعد از آنکه دو لک بسیار بران قرار شد که خواجه صد هزار مثقال طلا بدهد از آن شغل خطیر برهد خواجه باو مشغول گشته هرچند در ادا

بیات فایق در فان عمل علی ابریزگاران با مختتم وزارت سلطان حاصل کرده بود از صاحب دماغ و عقار منقول

تحواه کرده سیما هنوز در می بایست خواجه حکایت نمود فاذر السلطان اشاکرد سلطان رجال او رحم نمود ترد حرم کل طیبه

کفت اگر کمان ورین سوگند خوری که بر چیز دیگر نداری معاف باشی خواجه گفت الحال قسم میتوانم خورد یکبار دیگر

کاته روم از صنایف داین حیث تحقیق نمایم اگر مخوری دیگر مانده باشد رسانیده قسم یاد نمایم پس بخانه آمده به ایمان مغلظه و

انواع تهدید و تخویف معلوم کرد که جز دو اسباب دختر طفل او که نزدیک از کنار مانده است از آنجا بیت اورد و بخزانه فرستاد

بعد از آن بکابل و سر پادشاه سوگند خورد که هیچ چیز دیگر ندارم در بهوقت علی خویشاوند که سالها منتظر فرصت بود مجال یافت

تقصار السلطان ولان اوان به بیت غرامیه دستان متوجه بود در حقوق سلطان معروض داشت که نهایت کرخیانت

خواجه نزد من بوضوح پیوسته چون میدیدم که سلطان سخن مرا از غرض محمول میکرد اند چیزی نگفتم الحمد لله که خیانت او و ساطت

من ظاهر گشت اکنون سوگند بدین عظمت خلاف یاد نموده چه جنسی چند از نفایس عالم که در پیش از خزاین سلاطین و دند

آنها یافت نشود پیش او موجود است   **بوستان**   بناخوش تر صورتی شرح داد ❊ که بد مرد را

روی نیکی مباد ❊ به اندیش مرد ره چون دست یافت ❊ درون بزرگان باتش بتافت ❊ سلطان

ازین خبر متاثر گشته گفت اگر این قول بصحت مقرون گردد ابوالعباس مستوجب سیاست کلی باشد علی خویشاوند

گفت اگر تحسین این بنده مرجوع گردد اثبات و نقض بر وجه ام نموده شود سلطان گفت بشرط آنکه ما دام که صدق

قول تو بوضوح نه پیوندد و تعرض جانبی نه و رسانی بدین مقررشده خواجه در بهوقت دری از قلاع محبوس بود علی خویشاوند را

داعی به

درین فسخ ملاذ از خزاین ملوک شخصی نجری مدت افتاده بود قبضه آن از یاقوت رمانی بوزن بیست مثقال

و از نفایس آل سامان مدعی فیروزه که مقدار یکمن شربت میگرفت از خوف آنکه مبادا سلطان برین مطلع شود

از همه کس مخفی داشته بود این هردو را ذره را نقلعه برد خواجه بیچاره را که کلیان خود سپرد لیه از چند روز که بدست سلطان

آمده خنجر و قدح را همراه معتمد گفت بی شکنجه و عذاب حاصل شده یکی از تنبلات ملوک هند است که بنیاد کاه

ارسال داشته بودند و او را از سلطان اخفا نموده دیگری در وقت عرض خزاین بی سامان خیانت نموده

از میان برده و گمونها در طلب باقی اسارت حیث سلطان از غایت تغیر مزاج گفت این هردو را بخشیدم

بهر وجه که توانی وجه بقیه را از وی بوصول رسان در آن اثنا سلطان نیز بهضت نموده علی خویشاوند آن

نامراد درد مند را در شهور سنه اربع و اربعمایه در زیر شکنجه هلاک کرد   **ومن مآثر الموالات**   اما

مسطور است که سلطان محمود در اواخر از وزیر خود خواجه احمد حسن میمندی منحرف گشته از اطراف و جوانب

دشمنانش هجوم و غلبه داشتند و خواجه حسنک میکال بواسطه اقبالی که در سلطان ملاحظه مینمود و منتظر الوزاره بود از در

از روی افتاد که جای احمد را بدو دهند اما کتابت حرم که دختر خان ترکستان بود هیچ منفقی بدو نمیرسید

حرم مذکور از روی تعظیم مهد چگل گفتند و جمیله قندهاری از جهت خواتین و حدیثه بنت خواجه در مقام اعزاز

و خواجه روزگاری با عافیت او از همه وقایع و حوادث ایمن بود من الهواتش که او را قایم مقام سبکتگین میدیدند

هر وقت که با خواجه در مقام مصاحبت می آمد گفت میبایست از جمله وقتی از اردوی سلطان در حوالی کابل بود

خواجه بواسطه فصیل بعضی مهمات توزین آمده معاودت نمایند خواجه را کاظم گذشت که هر سال جهت خاصه و فرزندان

چنین رسیدن می آید اگر همراه آن قافله کسی فرستاده شود ما را ز مشقه تامین چیزی چند بده و از کابل هم چیزی چند بیاورد

خالی از فایده نخواهد بود فی الجمله کسی نفرستاد چندین از طرایف و برکات خزینه جهت سیه دختری باد داد جهان روز

نگاران و کاملان که مایه نور در حرم و خورشید دوری انگشت بدی خبر حسنک رسانیدی او به انوساتش درمیان کشاده

چون این سخن بشنید نوبت حرم شد ما بیکدیگر گفتند که هیچ ماده که التزام و محبت این را برابر این بیت همه

وقت مبادات میکند هرگز هیچ اسرار امور دیوانی منفعت شده ام الاجهت مصلحت نواب سلطانی نگار

باطراف میفرستند این کمال شرمندگی و محبت اوست اما چنان باید که بعد از تحقیق حقایق ظاهر نشود و انفعال منعکس

بکند و حسنک گفت این سخن را تحقیق کرده ام چنین است درین ربی بیت می انواع اگر این ظاهر گشتی خواجه را

عظمی بودی اما چون خواجه برین واقف شد جمیله قندهاری را خبر کرد رابطه خواجه با جمیله چنان بود که در سالی البار

چنان واقع شدی که یکبار ملاقات بودی مع ذلک در روزی ممکن بودی که ده نوبت تکلیف رسانیدی و باید

آوردندی بصورتی که غیر ما کسی هیچ آفریده را بران اطلاع نبودی القصه چهل پیغام فرستاد که خواجه خاطر مشغول مدار دکه مدار کیست

بی ایالت همان لحظه پس مهد چگل صورت قضیه بوصل رسانید وی گفت هر حیلت حیله بوالده و حواهران او بکم

خواجه بتاج داده بطریق بیگانات نام هر یک باز نماید کرد اینه چند چیز دیگر از هر بنات که مخصوص حواتین باشد نابد

فرستاده تا بدان اضافه کنند سر علی بهانی امراه دیگر تحمل روان کرد اینه تا درشب ان نام رسانیده تا او بکویند

که چون مردم المونتاش اورا مار کرد اینه در راه ازین معنی هیچ ظاهر نکند چندان که اورا بدیوان آوردند بکوینه که فرستاده

مهد چگل و مکتوبات نامه و بیگانات خواتین ظاهر کند القصه چون جنگ حاکم شد المونتاش این سخن بسلطان رسانید

سلطان گفت ما را هیچ دانی باشد المونتاش گفت شخص نام موده شد دانست بوستان همچنین

نشاید کن گفت رند بگفتم ترا تا یقین شود سلطان گفت ترا چه حق این چگونه ظاهر شود المونتاش

گفت اگر فرمان باشد تا مرا با اموال و نفایس که حواجه داده بخدمت حاضر کنم سلطان گفت چنین کنم المونتاش

الحال کسان فرستاد تا در خفیه فالله فرستند وان مرا باز کردانیدند بعد وی لقرار معهود در راه هیچ نگفت چون بدیوان

رسید فرباد برآورد که فرستاده مهد چگلم و مکاتیب مهر مهد چگل بمود و بیگانات که مخصوص کرد این بود چون مقصد و حمایل

واشال آن ظاهر ساخت الکاهیت لیاری شرمنده شدند حالف و متوهم گشتند این حرکت را تاویل موحش کرد

چون سلطان کرم رفت مهد چگل بعتاب آغاز کرد گفت بعد از همه بی حیا اقوام واقربا ادرگاه چون نو باد شاهی

امثال این تحفه ربهم تکه نوشتم این همه عالیت و علالت بو فرستاده کن رسید مقصد وحمایل کن بار سر دیوان تو

بکشایند ازین بوده چند حکایت دیگر گفت سلطان ازین حال بسیار متاثر شد از غایت ناز و تغیر نقش انکمال غیرت

که انقطاع ازین فشار کرده بودند فرمان داد مهد چگل بیدا است که ایشان بی کناه بند کمانت که بسی او حیرتی چون

بیاحق زیکیه شود گفت این نوع طایفه ازین نوع گناه بسیار خواهند نمود لازم نیست که از یکدیگر کشته شوند کو از

هر دیگر باشی خاص که المونتاش سنگ از ماده صدگرفت و جنگ مضحیت شد از همه نازکتر آنکه بعد اعزاز و نا باز

انتقص بروانه طرار شد ومن الغرایب چون سلطان محمود در سنه شهور عشر در بعمانه فتح

سومنات صمیمه سایر فتوحات شد خواست که سالی در آنجا باشد چه مملکتی بود مملو از غرایب از جمله حکایت

در جامع الحکایات مذکور است که سلطان در یکی از بتخانهای ان ولایت بتی دید که در هوا معلق ایستاده بود هیچ چیز

قائم نه سلطان را حیرت دست داده بعد از آن از حکما زمان استفسار نمود گفتند که تا سقف و صدار بتخانه

از سنگ مقناطیس است این اثر از این پی قوت جاذبه اطراف و جوانب نسبت بدان بت

مساوی دارد لاجرم درمیانه ایستاده بهیچ یکطرف مایل نیست چون حسب الامر سلطان یکی دیوار از ان ویران

کردند

کردند سنگ سرنگون بیفتاد دیگر چند من کان که در خالص از زمین و یاقوت تمام ممالک هند را معدن سرندیب

بود که از توابع آن ایالت است اما اوباء دولت از روی خیرخواهی معروض داشتند که فرا ساز اصناف بعضی ساخته بر ان

جواهر نفوس نفیسه ایشان کرده ام که ایشتن و بر ضیاعات را از السلطه کردانیدن از مصالح ملکی بعید است چون این

معروض قبول افتاد سلطان میل سعادت نموده و فرمود که کسی حفظ و ضبط آن مملکت مقرر کردانید اعیان دولت

با هواداران دودمان آن اکناف مشورت کرده گفتند که هیچ طایفه از سلاطین آن دیار در حسب و نسب خشتمیان

بیرون شود امروز از ان دودمان یکی مانده درکسوت زاهده گشته در ریاضت مشغول است اگر سلطان این مملکت بدو دهد

سزاینده آن است اما بعضی برین سخن انکار کرده گفتند وی شخصی بد خوی است و بذل الهی گفتار ورک و اعراض از

دنیا او را بجز اختیار نیست سعدی هرکاو عصا را از ان درکه است که از کمندش رسیمان

کوه است ملکه چندو بت در دست مرا از ان جدا گشته کیان نهار خواسته اما دانشلیم دیگر هست از اولات

او پس عالم و عاقل و برانجماد او را ایکسب معتقد اند و حالا در فلان ولایت پادشاه است که اگر سلطان این مملکت

بدو شفقت فرماید باج و خراجی که مقرر شود ما وجود این همه بعد مسافت بخلاف رسانیده از ان جمله چیزی قائم نکردا

سلطان گفت اگر او نزد ما بیاید بدو تفویض میشه این همه مملکت را لکسی که در سلطنت حال ممکن باشد تا غایت از

خیرخواهی بر تو جه ایکانیده رجوع نمودن از قوم دور است القصه سلطان دانشلیم مرتاض را طلب داشته دارا ای اکار تا بدو

رجوع داشت او باج و خراج را ملتزم گشته گفت از اقوام من دانشلیم دیگر هست میان من و او که ورثت عام است

او دور نیست که چون موکب سلطان دور شود لشکر بر من کشد چون هنوز مراعدت واکمی خاص نیست غالب آید

که سلطان بکایت او توجه نموده شرا ورا بالکلیه منقرع کرداند ع کرده باشد رحمتی آنکه بجای خویشتن ٩

سلطان گفت ما به نیت غزا توجه نموده سه سال شد که بیرون آمده ایم کو سه سال و شش ماه باشد القصه لشکر

ربر او کشیده مملکتش را مسخر کردانیده او را نزد بت آورده بدانشلیم مرتاض سپرد وی گفت در آیین ما پادشاه

کشتن نیست بر حفظ او نیز قدرت ندارم چه مملکت که بعد از غیبت سلطان هواداران او خروج نموده او را از دست

من بستانند ضرری لاحق شود طرق حبس این طایفه آنست که در زیر تخت خانه تاریک ترتیب دهند او را بکار بندی

نشانند بکنهد اوج که در اینست که هر روز از انجا طعام دهند آن رخنه را باز استوار کنند وگاه باشد که او در همان روز مرده

باشد یا مرتی زنده بماند حرمی که همه روز بدان حال میگذرانند الحال چون مرا قدرت آن نیست اگر کار ملازمان سلطان

او را همراه برده بعد از انکه استقلال پیدا شود ولی من بدرگاه اید ارسال او را نه قی سنگ که بصلاح اقرب خواهد

نزد سلطان او را همراه برده دانشلیم بسلطنت ننشست وخاطر ارکان دولت را بکلف وسرا یا ختنه دکن اینده کردانیده

بعد از آنکه در سلطنت متمکن گشت خزانه خود را بر جهت سلطان ارسال داشته دشمن خود را طلب نمود سلطان نیز مروت مبلغ
در فرستادن مبرور شد چون از کابه دفت ادر دابشلیم بر تاخت را صحیح دیدند گفتند که ابلکا و وزیر گرگ رحم چرا باید کرد خلاف
آنچه سلطان قبول فرموده باشد لایق نیست و دور نیست که مخالفت آنکس سرمی گردد بعد حال آنکه دابشلیم فرستادگان
دابشلیم بمودند چون او را برصد الملک رسانیدند دابشلیم فرمود با محبسی بطریقی که معروف شده مرتب داشتند رسم ایشان چنان
بود که چون دشمن با گوالی مستقر سلطنت آوردندی پادشاه خود باستقبال رفته طشت و افتابه عاصه خود را بر سر او
نهادندی و او را پیاده پیش وضع آورده موضع مذکور ارسال داشتندی القصه دابشلیم تو هم آنکه ایل بردار شده بکمندی
قطع مسافت نموده چون بمنزل اکوار رسانیده بودند دابشلیم هوای شکار کرده بسیار بهر طرف تاخت چون هوا گرم
شده بود لحظه در سایه درختی نزول نموده بخواب رفت در حال مرغ بروی پوشانیده در هندوستان جانوران گفت
چنگال تیز منقار بسیار است اتفاقا یکی در طیران بود و حال مرغ را گوشت پنداشته از هوا در آمد چنان منقاری در دو
دابشلیم زد که از صدمه آن چشمش کور شد لاجرم چون اضطرابی در میان مردم او افتاده بود در آن حال اکوار رسید بعد
چون دابشلیم کور شده و ضایع گشته بود عزان چون دیگری استحقاق سلطنت نداشت بنابرین بیکان را روی سلطنت
سلام کردند جان طشت و افتابه که بهر او تعیین نموده بودند بر سر دابشلیم بر تاخت نهادند و امید وی به نخش تا بارگاه از آنجا که
فرو که انداختند بش ساوی در کار خود متعجب گشته بجای آنکه خون از دیده می افشاند و مناسب حال مضمون این مقال را با
میراند ۹ خستیم و دل بدین خاکیم در آتش و آب ۹ بچشم من و بدل رحم کن که خانه خراب است ۹
سبحان الله در یک طرفه العینی بر حدیث من حفر بئرا لاخیه وقع فیه بوضوح پیوست **خسرو** هرکه ره بهر کسی
چاه کرد ۹ از پی خود در زمین ره کرد ۹ **حکمت** اراده بچون یکی را از تخت پادشاهی فرود آرد اگر
در شکم ماهی نگه دارد **ومن النصایح** مشهور است که سلطان محمود کریه منظر بود روزی آینه در دست داشت
و نقص بر آن مکان نشست در آنجا چون نیز ادراک است چیزی ندید متالم گشت بخود پیچید تا آنکه مناسب انتقام آید
۹ آینه خویش را بصیقل دادم ۹ روشن کردم به پیش خود نهادم ۹ در آینه عیب خویش چندان دیدم
کز عیب دگر کسان نیاید یادم ۹ وزیر صاف ضمیر آثار امور فراست دریافته پرسید که سبب ملال چیست
سلطان گفت مشهور است که دیدن پادشاه روی بصر را فزاید اکنون این شکل و شمایل که مراست چه عجب که دیدن
بیننده را کور نماید وزیر گفت **خسرو** نیکی مردم به نکو روی است خوی نکو مایه نکویی است
صورت از هزاران یکی بیند سیرت همگنان را شامل است و سیرت نیک دیده اقدام ما بی ما محبوب دلها باشی
اما **رکنی** کرو نی تو چون عارض نیکوی تو باشد حاشا که کسی را که از روی تو باشد

سلطان را

سلطان را آن کلام حکمت انجام خوش افتاده سیرت را بجایی رسانیده بود که در اخلاق ضرب المثل گشت
ومن مآثر الاخلاق آورده اند که برکی از خزانه سلطان عاقبت محمود ع که شه تختگاه غزنین
بود نیم شبی کاتبه درویشی شتافته تصرف و تعدی آن بیچاره از خانه آواره کرده اهل عیشش را بجهت تصرف در آورده
آن درویش ورشش سراسیمه گشته بر سبیل دادخواهی به درگاه سلطان شتافت سلطان چون گفت معتمدان در آن وقت
بیدار بوده از قصه برقصه خود نوعی رسانیده سلطان در استماع آن حکایت مشتمل بر نکایت ع صحیح
ناقه تا در گرفته ذکر مان غایت متاثر گردید آن حکایت سنیده را با قاضیه عدالت و اشاعه رفت منتظر امید
وار گردانید گفت چون آن نابکار بار دیگر بر قباحت اصرار نماید مرا خبردار کن که دفع شرارش نموده باشد القصه
بعد از سه شب باز آن تیره بخت کاتبه آن درویش آمده درویش صاحب تاج و تخت را خبر کرد سلطان با جمعی از
مخصوصان کاتبه آن بیچاره شتافت آن ظالم ستم کاره را آنجا یافت علی الفور به اطفای چراغ اشاره فرمود شرار
شعله حیات آن سرحلقه اشرار را به آب تیغ عدالت آثار فرو نشانید **خسرو** گر نبود سطوت سلطان
روان خانه مظلوم نگردد ویران بعد از آن چراغ طلبیده مردی مقتول را دید پس سجده شکر تقدیم رسانید
بعد از آن به درویش گفت از جنس خوردنی هرچه داری بیاور درویش قدری نان خود سرکه پیش آورد ع محتاجه بود
درویش را ای که چه مهمان در رسید سلطان از روی رغبت تمام بدان میل فرموده بعد از رفع جوع از میزبان را عذر
خواهی نمود اراده رفتن کرد درویش زبان به عجالت و ادای تضرع و ابتهال سؤال کرد که حکمت نشاندن چراغ و بر
روی آن شخص و سجده کردن و سرکه دادکل با نان و سرکه چه بود سلطان گفت که از آن وقت که این قضیه از تو مسموع
شد بخاطر رسید که این فعل را ولادیمن دیگری را جرئت این کار نباید که بدین نوع امر شنیع اقدام نماید الحکم حکمی
چراغ واقع شد بنابرین بود که مبادا چون روی او به چشم عرق الوت مرا مانع از دفع او آید همینی بخلاف
عدالت باشد بعد از دیدن چون معلوم شد که بیگانه است شکرانه سجده کردم چرا از آن شب باز که حال من از غصه
این مقال هیچ نخورده بودم لاجرم از تو چیزی طلب داشته بدان تسکین جوع دادم ۹ اگر صحیفه اعمال خود را
مرا ۳ گهی مطالعه خود را بزرگ نشماری ۳ تو صفت بزرگی و سیرت محمود ۳ بکم سلطنت و جهانداری
ومن المضحکات در روضه الصفا مسطور است که روزی سلطان در قصر
خود نشسته باطراف و جوانب نظری میکرد ناگاه نظرش بر بهنه ل سر دیوار افتاد ساعه فرمود که دیوار
سلطان را دیده اشارتی میکرد خفتی مرغ در دست گرفته آن اشارت را مکرر گردانید تا آنکه سلطان از روی
کرد که تو کیستی آن اشارت فرمود مرغ را افشانید اندک گفت من مرد تمارباز هم امروز لبرک

سلطانی دو جفت مرغ زده ام اکنون این بگفت که بتحقیق جواب خورشید آثار دارد که بیارم سلطان خنده کرد و غلامان
اشارت فرمود که ایشان را از وی فرو نهند روز دیگر بدستور جفتی مرغ آورده سلطان فرمود که آیا این مرد نیک در بارها چه
اندیشه دارد القصه سه چهار روز بدین وتیره عمل نموده روزی دیگر دل ادلیت آویزی مغموم و مهموم در برابر سلطان ایستاده
زبان حال مضمون این مقال ادا میکرد ٭ کنون مانده ام کیسه پرداخته ٭ همه بوده و سرمایه درباخته سلطان
کامران گفت که امروز در شرایک ما را بما بالی رسیده از جام غم قرعه چشیده مهره امید شش در ششدر رحم است و
کعبتین مراد شش … همه روزه بشهبازی بود مرغ امل در منقار اجل تو بیچارگیت قرین کنار داد باز با جمله
حقیقت حال را و سؤال بنشت گفت بسر کشت سلطان هزار درم باخته ام لوای کبیرا فراخته سلطان متبسم
گشته پانصد درم به وی بخشید و برادر گفت دیگر با من حاضر باشم بسر کشت من قمار میباز ومن النوادر چون
در سنه اربع وستین وثلثمائه سلطان بواسطه امر شیخی که از حاکم سیستان خلف ابن احمد در وجود آمده بود
بدانجا نهضت فرمود و اول بعد از فتح قلعه طاق که وی در آنجا بود بچنگ آورده آن ولایت را در ضبط آورد و هم
در آن سال در یکی از جبال آنجا معدن طلا بشکل درختی در زمین پدید آمد چندانکه میکندند در زیر میرفتند و در و اش بیشتر
میشد زر خالص بر می آمد تا که بی رسید که دور او اش سه گز میشد حکمت معدن زر از کان کردن
بیرون آید او نیست کیش کان کندن ٭ زر که ده کان لب رو دیده شبه ٭ جانا بود دیده که از گنده
بود در زمان سلطان مسعود از زلزله آن کوه ناپدید گشت ایضاً در اکثر کتب معتبره مسطور است که
چون خزینه سلطان را فتح قلعه بهیم نگر که در اراضی ممالک واقع است و حصانت در حصانت … کرد
خزاین هنود و مال وافر در دست … از جمله غنایم که بدست وی در آمد هفتاد هزار هزار درم
بود و هفتصد هزار و چهار صد من زرینه و سیمینه و از اصناف اثواب قیمتی چندانکه دبیران و محاسبان از شمار آن
عاجز گشتند جواهر و درآری و لآلی نیز از حیز احصا بیرون بود مدت افتادی درع در پانزده ماه … از تعفن
از نقوه حائض ومن التدابیر سلطان در سنه عشرین واربعمائه عراق را از آل بویه انتزاع نموده به پسر مسعود
داد و در خلال آن احوال در وان کوچ و بوع در بیابان به دشتیان بر قافله عراق زده بعضی را کشتند از آنجمله پیرزالی
بود و در آل سلطان داد خواهی کرد سلطان گفت چون آن ولایت از دار الملک دور است و بر اجی حفظ نمی
توان کرد پیرزن گفت چندان ملک بگیر که حفظ توانی کرد و در غرض اگر از عهده جواب توانی بر دل آمد
دیگر بوستان چه امین رود کاروانی براه ٭ چو ملک تو آمد مردم پناه ٭ شود گوشه کورت پر از دود و آه
ور آن ملک کرد … ٭ سلطان را این سخن بغایت موثر افتاده زال را با جاحی نکال کرد…

ومساوی کرد

ومساوی کرد هر که از بیابان نو نوشته بر این غزنین به هندوستان که مایه مال و جان او در اضمحلال بیان کاروان
بیکیابی بهم پیوسته سلطان صد غلام بدرقه همراه کرد قافله سالار گفت بدرقه اگر هزار باشند هنوز کم است
سلطان گفت فارغ باش که من از تند سرعان لشکر شتم شهر غلامان امر خشت که چو می آید کرد چون کاروان با صفاهان
رسید غلام غوری چند میوه که نیز در همراه بود کرد چون در بیابان او بنشستند که ره روان نزدیک آید غلام بدرقه آن
آنکه میوه را خشک میساز در بیرون ما ماه در وان تاختن آورده به غلامان رمالی کرده هزیمت بگرفتند فریاد از نهاد اهل تجار
برآمد ع چاره نیست از این واقعه الا التسلیم ٭ جمات را … ساخته تا هی اینها را بر دند وجان
از این واقعه بیرون بردند خسرو ٭ هم و از بهر او رفته بود ٭ سرباز و هم مرد را ماند ٭ مفلسی گشت … رسید
واز ٭ مال چون جنت من در آمد زد ٭ کاه کش تیغ بر برکرید ٭ لیپر بوت آ پیرساز د ٭ و در آن
چون در آن بیابان میوه را چاشنی بود اول ایشان را بر رستند جا برا اعضای بشکل ساختند خوردن … بود مردن …
غلامان معاونت نموده تیغ در ایشان در یغ بر داشتند البقیه السیف را سرحد عدم فرستادند قافله را از آن لجه خونخوار رهانیدند
کمال اسمعیل اگر نه بدرقه لطف کردگار رود ٭ چگونه قافله منتی الخند بکنار ومن آثار النوعیه
گویند در حینی که سلطان در عمارت … پدرش متوجه استقبال ابو علی سیمجور بود در یکی از منازل شنید که در نواحی
که او را زاهد آهو پوش گویند از حالات غریبه و معاملات عجیبه بظهور میرسد سلطان را رغبت صحبت او شده
جنگ میکال را که بکر این طبقه بود همراه برد سلطان از وی نیاز نصیحت را هنر رسیده بغایت معتقد او گردید
خواست که در ماده او نقدی … زاهد دستی در هوا برده مشتی زر در کف سلطان نهاد و گفت کسی را که در خزانه
غیب و شال این وجه و میند چنانکه او را امداد و اسعاد محقق احتیاج کواه بود ٭ راهنه را کم چشم باشد باد ٭
بر پادشاه وسیم و زر ٭ خواجه گفت عارفش مست او بود ٭ ل برای مرتبت نقش ابر سلطان وی را
وداع کرده بیرون آمد … انگاه جنگ … او گفت حافظ طفیل هستی عشقند
آدمی و پری ارائی نماند تا سعادتی ببری جنگ بگوی در اینها و به ملاحظه نمود که تکی است ما ابو علی نگرست
سلطان گفت که من بکر … ان هستیم … را که در غیبت … مصروف سازند بکار … برفت
سلطان در اینها نگریسته مشغول گردید لا عجوبه در تاریخ قوام الملکی از شیخ ابو علی منقول است که در
در حوالی جاجرم آهن پاره که وزن آن یکصد و پنجاه من بود از هوا در افتاد چنانکه مردم آنجا آوازی عظیم شنیدند چون
نزد والی جرجان بردند سلطان … نقل آن … داشت هر چند خواستند که چیزی از وی جدا سازند میسر نشد
آخر … آن را بر قطعه جدا ساخته نزد سلطان روان کرده به وی هرچند جهد کرد که تیغی از آن ترتیب دهند

صورت بست چه اجزای آن ریزهای دانه خاور بس هم اتصال یافته در غایت صلابت بود هم تاریخ مذکور را با مسعود
این بربر نقش مکینه کرده در نی در طبرستان چیزی بهمان وضع ارزانی افتاد که به سنگ بود و به آتش **ومن البدایع**
سلطان در آخر عهد بمرض مرض سل مبتلا گشته دست به آنوی مهو اطبا در زمره حکما ارواح علاجش منفصل کرده مع
تنش دوا نپذیرد طبیب را چه گناه چون از کار علاج گذشت دست از گشت و باج شسته در آن هفته که موعد ارتحال
بود بوجه خزاین و اموال امر فرمود که تمام خزاین را از عقود و نقود جواهر و زواهر هر جنسی که در نقول محول بخدی
سنظر نش جلوه دادند و او بچشم حسرت در آنها دیده بهای های بگریست و مضمون ما اغنی عنی مالیه **المال و البنون**
را منظور داشته اظهار را با تمام نگرانه روانه نمود و همچنین واصطبل و شترخانه را در پیش نظر امعان ملاحظه می‌نموده از آن
هم بجای خود فرستاد **قطعه** در دل چه خواهی گنج جمع مال ۹ پس از رنج روزی بیاید گذاشت ۹ بلی
هر آن نامه بهر کجای ۹ شب و روز بیاید نشست و داشت ۹ درین جمله آنکه مثل تو داشت ۹ که از عمر
بحسرت بباید گذاشت ۹ اما بعضی از ارباب طمع با وجود کمال فضل و ادراک امثال او را همه امساک آن پادشاه
غازی نموده قدح در مکارم اخلاق او نموده‌اند **قطعه** درون پر طمع جای مرز لاف ۹ که در طمع فلان
ممسک کرم نیست ۹ که گر بیرون انصاف آوری پیش ۹ طمع از جنت زراندسان که هیست ۹ واقعه
مذکور در شب پنجشنبه بیست و سوم ربیع الاول سنه احدی و عشرین واربعمایه روی نمود بعضی گویند مدت عمرش
شصت و یکسال بوده او را در کوشکی باتک که باران نیمباریه در فیروزه قصر غزنین دفن کرده ۹ تو گفتی که آن شاه
ولا بزاد ۹ خود از مادر و هر گز نزاد ۹ **مانیه** آل سبکتکین که ایشان را سلاطین غزنویه گویند چهارده تن سال
ایام حکومت ایشان یکصد و پنجاه و پنج سال ۱ سلطان محمود ابن سبکتکین سی و یکسال ۲ مسعود بن محمود ده
۳ محمد بن محمود یکسال ۴ مودود بن مسعود هفت سال ۵ مسعود بن مودود یکماه ۶ علی بن
مسعود دو سال ۷ عبدالرشید بن محمود ابن سبکتکین یکسال ۸ فرخزاد بن عبدالرشید شش سال ۹
ابراهیم ابن مسعود ابن محمود چهل و دو سال ۱۰ مسعود بن ابراهیم شانزده سال ۱۱ شیرزاد بن مسعود یکسال
۱۲ ارسلانشاه ابن مسعود سه سال ۱۳ بهرامشاه ابن مسعود سی و دو سال ۱۴ خسروشاه ابن بهرامشاه
ومن احوال الغزنویه چون سلطان محمود غزنوی را برادرزاده بنیره نوح ملک غور نهضه افتاد و در آنجا
تفاوت و جهالت آن اتفاقات یکی را بپرسش بنام ایمان و اسلام آورده بود با مکابرت اقدام نموده عداوت
کرد و او را جمعیتی فراهم آمد موجب حب الوطن من الایمان عزیمت مقام اصلی خود نموده با اهل و عیال
اسباب و اموال در کشتی نشسته متوجه غور گردید ناگاه در دریا شورش شده آن کشتی شکست تمام غرق شدند

احوال سلطان محمود

بغیر از چنین پیرسام که بمضمون الغریق یتشبث بکل حشیش از هم جان دست بر تخته پاره زد مقارن آن
حال بربری در رسید که بیرون از آن کشتی بود و دین در ردیف چنین گشته پاره از آن تخته را فرو گرفته رفیق و شفیق او شد و انواع
ع درین ثبت آوارگی از آنکه همراه چنین باشد القصه آن رفیق همین بی نور و شین به شنا بزور بی زاد در دجله روی
دریا مانده بهر از عمان که خود را بکنار رسانیدند چون بساحل رسیدند بر جست و چنین دست بر کنار دریا بشهری رسیده
چون کسی را نمی‌شناخت بر کار و کیه بگفت **نظم** نه هم فرش و نه همنفس کش ۹ نه غلامان ترک و ترکش کش
شب در آمد به چه کلبه بعالی ۹ و هم بیر در گشتم بخسیم خوش ۹ عسس آن بزعم آنکه دزد است زندانش فرستاد
مدت هفت سال در آن ماند تا آنکه پادشاه آنجا را مرض عارض شده بر اطلاق زندانیان اشارت کرد چنین
خلاص گشته بوضعیت غزنین بود و در اثنای راه وجه از زن دان رسیده چاره گشته چون او را احوال قوی ایکال و به نیز نوار از
مبالغه ملازم خود کرد به قضا را هم در آن چند روز در آن هنگام سلطان ابراهیم غزنوی گرفتار گشته از
موقف سیاست حکم بقتل آن شد **بوستان** مشت ظالم و دزد را تیغ بیند از غیبه آنکه با ای
تیغ چون نوبت بچنین رسیده سر بر آورده گفت خدایا غلط بر تو روا نیست اما حکمت درین چیست که من با تو خدمت
کشته شوم نزدیکان سلطان از احوال او استفسار نمودند وی سرگذشت خود را بوجه بیان کرد که دل همگنان بر او
حالی هر که قصه خود گفته تا دلش خون شد ۹ تو هم بپرس که با من نکوئیت چون شد کیفیت حالش را
بعرض سلطان رسانیدند سلطان بر بیکناهی و شاید احوالش بخشید چون آثار نجابت از ناصیه اش هویدا بود در تربیتش
کوشیده در حرکه مقربانش منتظم ساخت چون نوبت بسلطان مسعود بن ابراهیم رسید امارت غور را که وطن اصلی
او بود به وی تفویض نمود **حافظ** مکن ز زنخ شکایت که در طریق ادب ۹ براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید
تمثیل صاحب جامع الحکایات گوید که دوستی مرا حکایت کرد که وقتی با بعضی یاران بسفری می‌رفتیم گذر ما
بر جزیره افتاد یکی از رفقا گفت که چنان بخاطر می‌رسد که سببی مرا هلاک خواهد کرد و توقع که این پرتال و در ز نوش را با
و عیال من برسانید ما آن سخن حمل بر ترس او کرده کما ینبغی در اراده آن میکوشیدیم در آن اثنا شیری از بیشه بیرون دوید
رو حمله آورد وی از جزیره آمده کلمه شهادت بر زبان راند شیر او را بربود چنگال برید همگنان از فوت او تاسف
گشته بجانب محزون و اندوهناک گشتیم چون شیر خود رسید مترو کلم را بر داشته به در خانه اش بردیم حلقه بر در ش
زدیم ناگاه جوان خوش بیرون آمده ما را از دیدنش سرقی دست داده موجب کتابت سؤال کردیم گفت چون مرا
به بیشه برد آوازی مهیبی شنیده مرا بجا گذاشته به الصوب توجه نمود من سر برداشته دیدم که با کرازی در جنگ است
وقت غنیمت دانسته آغاز دویدن کردم در اثنای مرز نظرم بر استخوان آدمی بسیار افتاد در آن میان شخصی

مقدم در آمد که بضعی از وخورده بود و میانی در میان داشت همیان دریده شد درمی چند از ان بر زمین ریخته بود من آن
نقود را هم آورده بیکبار چو را بجا برسانیدم ع شنیده چو دانی ذخیره این باشد **ومن الغرائب**
چون سلطان غیاث الدین محمد بن سام ابن حسین بسلطنت غور رسیده و در سنه سبع و ثمانین و خمسمائه عزم تسخیر خراسان کرد لشکر
در نشابور مانع شیاپور کشید حاکم آنجا علیشاه ابن تکش خوارزمشاه که بصیانت حصار مبادرت کرده بنا بر حفظ و حراست برج
و باره رامه و اطراف آنجا را بمردم مرد کار آمدنی سپرد و سلطان غیاث الدین نیز با خواص خود بپای حصار آمده زبان بالهام
بیان آورد که از فلان جانب فلان برج سنگ منجنیق رخنه میتوان کرد قضاء الله را که بدان اشارت فرموده بود بیکبار
بیفتاد و طرفه آنکه علیشاه و چند شاهزاده دیگر که دران ساعت بران محل رسیده بودند همه دستگیر گشته شهر در تسخیر در آمد
ومن مکارم الاخلاق آورده اند که چون ملک فخر الدین عم سلطان غیاث الدین محمد والی بامیان طمع در
ولایت برادرزاده کرده عزم تسخیر ولایت غور توجه فرمود از حاکم هرات و بلخ دران معامله استمداد نمود و والی بلخ پیش
تاج پیش از رسیدن ملک فخر الدین بغور رسانیده ملک غیاث الدین و برادرش ملک شهاب الدین عطف عنان بجانب
او کرده او را مغلوب کردانیده بقتل آوردند پس باستقبال ملک تاج ارسال داشتند ملک فخر الدین از آمدن پشیمان
گشته معاذیر حال لشکر موفور غور او را احاطه کرده **انوری** عرصه مملکت عرصه نامحدود است که دران
عرصه چنین لشکر نامعدود است ملک غیاث الدین چون عم را در ردیف عم دید پیش او را پیاده گشت و در آن
رکاب ملک را بوسیده در رکاب او بلشکرگاه خود مراجعت نمود و او را تعظیم بیش از پیش فرموده بر تخت نشاندند مکارم اخلاق
پیش او کرد آنگاه ملک فخر الدین انجمن را حجت مستحق و اشتها نموده سلطان از کمال آن درگذشت کفت اما سلطان در استرضای
خاطر عم کوشیده او را با عزاز و اکرام بی پایان بامیان روانه کردانید **ومن النوادر** سلطان
شهاب الدین ابو المظفر برادر کهتر سلطان غیاث الدین محمد شام در راه غزنین در موضع دمیک در شهور سنه اثنی و
ستمائه بتجویز یکی از فدائیان کوکری هندی در وقت نماز عصر شهادت یافت یکی از شعرا در آن باب تاریخی گفته

قطعه شهادت ملک بحر و بر شهاب الدین ، کز ابتدای جهان مثل او نیامد یک ، سیم از غره شعبان
بسال ششصد و دو ، فتاده در ره غزنین بمنزل دمیک ، غرض که چون ولایت غزنین و کنگاه سلاطین

غزنویه چهل سال بنیابت برادر و چهار سال بحالت استقلال در دولت ملک شهاب الدین ابو المظفر بود اکثر اوقات
بغزای هند و جهاد کفار قیام مینمود از نفایس جواهر و نقود و دفینه تا غره چندان در خزانه او جمع شده بود که محاسبان
وهم و خیال از احصاء آن اموال عاجز بودند صاحب طبقات که هم در آن اوقات بوده آورده است که دختر
سلطان غیاث الدین محمد برادرزاده سلطان شهاب الدین از خواجه اسمعیل خازن کیفیت خزانه استفسار

نمود خواجه

نمود خواجه خازن عرض رسانید که از جمله اجناس جواهر مقدار یکهزار و پانصد من الماس الکل در خزانه موجود است
دیگر اجناس را برین قیاس باید کرد **ومن مآثر الشجعان** آورده اند که سلطان شهاب الدین ابو المظفر
را غیر از یک دختر فرزندی دیگر نماند **انوری** عقبت نیست زانکه هست عقیم ، از نظیر تو چرخ مادر زادی
چون عرصی ما لا کلام در جمع غلام داشت لاجرم چندین هزار بنده ترک در سلک نکاش منتظم گشته تا رها فرمودی
که اگر دیگران را فرزندی چند یکی دو هستند مرا چندین هزار فرزند هست که بعد از من ممالک را بنام من ضبط خواهند کرد فی
الجمله چندی از ایشان بعد از شهادت سلطان برتبه ارجمند سلطنت سربلند گشته در غزنین و اطراف هند سالها
بمیان امر اشتغال داشتند چون تاج الدین یلدوز در غزنین و ناصر الدین قباجه در ملتان و اچه و قطب الدین ایبک
در دهلی گویند که محمد بختیار خلجی که فی الواقع تهمتن روزگار و جهان پهلوان زمان و یکی از مصارف ملازمان سلطان محمود
بود بعد از ارتحال آن پادشاه عالی بسلطان قطب الدین ایبک وصل نموده روحی در پیش او ترقی نمود که غیرت
اقران گشته همگنان در اقامتش با یکدیگر همداستان شدند یکباری در عمارت قطب الدین او را بکمال کار
و هنرورئی ستودند دران اثنا یکی از حاسدان گفت که وی را دعوی جنگ پیل میشود غضنفران از آن سخن آشفته
آن یگانه دوران را بعد سلطان را ازین سخن عیب آمده از وی استفسار کرد او نیز حمیت جاهلیت را بر
انکار کرد بنابر آن در روزی که جمهور خواص و عوام و اهالی و اعیان حاضر بودند فیل سفیدی که دران روزگار مست
شده فیلبانان از و کار نمیتوانستند بمیدان آوردند محمد بختیار بیکار گشته او را مهار زمیان استوار کرده بود
فیل بنده گرز گرانی که در دست داشت میان خرطومش زد که فیل نعره عجیبی زد از پیش آن تهمتن فیل افکن
گریزان شد و حاضران بلکه حاسدان انگشت تعجب بدندان گرفته از هر گوشه صدای تحسین و ندای آفرین
بسپهر برین رسید و سلطان قطب الدین و امرا و اعیان اموال بیکران روانثار کردند آن رستم عالم شان جمیع
آن تحفات را بلکه چیزی بر آنها افزوده بیدریغ بر حاضران قسمت نمود ، در روی روزکار مرا درا رسد که
دعوی پهلوانی و نام تهمتنی ، بی یسج لشکر روز مصاف و صف هیجا ، او را رسد زهم حاتمی و رزم رستمی

صفحه سلطان غوریه مدت ملکشان از سنه ثمان و اربعین و خمسمائه تا شهور سنه تسع و ستمائه شصت
و چهار سال علی هذا التفصیل ١ علاء الدین حسین ابن حسام که او را علاء الدین جهانسوز گویند
شش سال ٢ سیف الدین محمد بن علاء الدین حسین هفت سال ٣ سلطان غیاث الدین ابو الفتح
ابن سام ابن حسین چهل سال ٤ سلطان شهاب الدین ابو المظفر بن سام چهار سال ٥ سلطان
محمود ابن غیاث الدین ابو الفتح هفت سال **ومن مآثر الاحکام** در تواریخ مذکور است

که چون بویه ابن فناخسرو که پدر سلاطین دیلم است از احفاد بهرام گور در قریه کیالیس دیلمان ساکن
گشته از وفاتی در کمال فقر و فاقه تکیه زده بود چنانکه قدرت بر هیچ چیز نداشت مع هذا در آن اوان مادر فرزندانش
وفات یافته حزن و هموم بر او هجوم آورده بود **نکته** و من العصمة ان لا تقدر **جامی** عصمت است آنکه نیست
سیم و زرت ۞ که شود چون هوای شور و شرت ۞ مطرب آری که نابه می نوشی ۞ شاهد آری که نی هم آ
غوشی ۞ روزی بنا بر تسکین مواد به منزل شهریار بن رستم که منجم بود و در طعام و وداد بود رفته شخصی از دیلم
که از علم نجوم و تعبیر سکینت ... داشت نیز حاضر بود توجه نمود چندان تقریر کرد که درین شبها خوابی دیدم که آتشی عظیم از قضیب من
بیرون آمده بر بعضی بلاد پرتو انداخت هر لحظه نورش تزاید پذیرفته شعله آتش تا به آسمان رسید آنگاه منقسم به سه قسم گردید
عموم مردم آن مرز و بوم پیش آن آتش تضرع می‌کردند معبر گفت این خواب عظیمی است ما تا چیزی
نمی‌دهی تعبیرش تقریر نکنیم و بعد اظهار کمال افلاس و پریشانی کرده معبر را از حال او ترحم آمده گفت از آن خواب
چنان معلوم شد که ترا سه پسر است که در آن محال که از پرتو آن آتش روشن شد سلطنت نمایند انوار اقبال ایشان به عدد امثال
بر وضیع و شریف تابد بویه آن سخن را حمل بر مطایبه نموده چون فرزندانش علی و حسن و احمد حاضر بودند گفت اولاد من
اینها اند که می‌بینی ما مردم فقیر ناداریم که استعداد و استحقاق سلطنت توانیم کرد هیهات هیهات **بیت**
ما کجا امر سلطنت ز کجا ۞ سلطنت کی شود نصیب گدا ۞ منجم بر قول خود اصرار نموده گفت اگر تعیین اوقات
ولادت ایشان توانی کرد من دلایل کوکبی این معنی را خاطرنشان تو نمایم و به ساعات تولد آن سه مولود را عاقبت
محمود بیان نموده منجم بعد از تامل سر برآورده دست پسر بزرگترش علی را که در ایام سلطنت ملقب به عماد الدوله بود بوسیده
گفت **انوری** شاد باش ای کبیر و عادل عماد دولت و دین ۞ در جهان ای ناصر دین امیر المؤمنین
در میان فرزندان است اول این به دولت سلطنت رسد بعد از آن دست حسن را که ملقب به رکن الدوله و احمد را که ملقب
به معز الدوله گشتند بوسیده گفت اینها نیز به سلطنت می‌رسند **جامی** ای لب لعلهای روشن و راست
همچو الهام وحی بی کم و کاست ۞ که چه صدا از زبان اهل کرم ۞ صدق آن عاقبت شود معلوم ۞ **و من
نوادر الاتفاقات** عماد الدوله علی بن بویه چون بر یاقوت حاکم فارس فیروز گشت و در شیراز در کاشانه
او نزول کرد لشکر از او علوفه و نقد طلب می‌کردند و چیزی حاضر نداشت ازین رهگذر ملال بیشتری بر خاطرش استیلا
یافته متحیر بود که ناگاه نظرش بر سقف خانه بر ماری افتاد که از سوراخ سر بیرون کرده بود فی الفور از آن منزل بیرون
جسته به کندن آن سقف امر کرد و چون بشکافتند مار را نیافتند اما پانصد صندوق مملو از نقره و امتعه و دراهم
و دنانیر و جواهر آبدار که یاقوت در آنجا مضبوط کرده نهاده بود یافتند **ع** گنج و مار و گل و خار و غم و

شادی همراهند

شادی همراهند **ایضاً** عماد الدوله خواست که در همان روز از آن اجناس و اثواب ترتیب
جامه خیاطی را طلب داشت اتفاقاً خیاط کر بود عماد الدوله به یکی اشارت کرد که چون به جا خیاط حضور گردد که تکیه
او بر روی کار افتاده چوب ... ارا او طلب می‌کنید گفت اگر او ... کار چه احتیاج چوب و ارنیست از مال یاقوت زیاده
زیاده از هفده صندوق پیش عماد الدوله ... به یکمان ... از روی بیشتر ... ۞ خاکران ... ۞
خیاطان شده ۞ یک خیاط نه اندازه ای ملک کشورگیر ۞ کر نیز ... ۞ باید برید تشتر
و مهر ... **تمثیل** در صفی که بر اق خان نبیره جغتای ابن چنگیزخان با قتلغ قاآن طغیان ورزیده
حبوب و نامه ... ولایات چین فرستاد ملی از لشکر بالش ... درآمده سری رفتار ... روی ... اتفاقاً قطعه‌ای
... از آنجا به بیابان افتاده در چاه سراجی افتاده مغولان سرآن را شکافتند در آنجا خواری یکهزار و صد و شصت
بالش طلا یافتند هم در آن ایام فوجی از مغولان الاغان خود را بر درخت بزرگ سال خورده که در آنجا واقع بود بسته بودند
ناگاه اسبی نوران رم خورده درخت را از بنیان بر هم کردند از خوف آن سواری تشتهر از بالش نقره ... ایشان افتاد
و من نتایج الرؤیا چون یاقوت در جنگ عماد الدوله شکست یافت بدار الملک رفت هیبتی لشکری عظیم
مصحوب یاقوت بر سر عماد الدوله روان شد و چون خبر لشکر به وی رسید مردم خود را مرتب کرده به مقابله متوجه و مغلوب ایشان شد
در فیروزان تلاقی فریقین دست داده ایام محاربه سه روز امتداد یافت طرفین را طول مدت بر خاطر ها گران آمده
عماد الدوله بران بود که اگر روز دیگر پیکار طوفان ... در طریق انهزام پیش گیرد ... چون شب در واقعه دید که در فیروزان
بر اسب فیروزه مانی که داشت سوار است و چون اسبک راه مسافتی قطع کرد او را مژده فیروزی دادند چون اکثر ...
به لفظ فیروزه بودند بدان تفال نموده مسرور گشت فیروزی مستظهر گردید با هم عهد الصباح که جنبه جز نشد رسید فیروزه گون
فلک بر ابر عماد الدوله بر اسب فیروزه نام سوار گشته فیروزی رای کمر ...... فیروزه که یافت بنا برین ظفر بر یاقوت
بر خاتم دل نقش بسته نامه و داری نام توجه نمود ناگاه خبر آوردند که لشکر عرب قرار کرده اموال و جهات را گذاشته
سلمان پیش از آن علی که جم را شد میسر پیش از این ۞ شاه را اکنون میسر شد نگین **و من
التواریخ** در سنه اثنی و عشرین و ثلثمائه معز الدوله احمد بن بویه حسب الفرمان ... اخ بزرگتر عماد الدوله بود به
تسخیر کرمان شتافت هیبر علی ابن الیاس والی کرمان را محاصره کرد گویند که امیر علی از جنگهای مردانه کردی ... ست
بهم و دیلمیه چون فرستادی ایشان گفتند که اگر دشمنی میزبانی چراست اگر دوستی ستیزه ... روا نیست **ع** دوستان
با هم اینچنین نکنند وی جواب گفت که در روز جنگ دشمنیم و در روز حرب دوست ... چون ...
و مهمان ما نیند و نان پاره که ازو فرستاده مهمان داری است خدمت می‌کنیم معز الدوله ازین سخن خجل گشته از دور کرمان ...

گرجستان رفت بعد از تسخیر آن مملکت ببغداد شتافت در شهور سنه ثلث و ثلثین و ثلثمایه مستکفی عباسی زمام مهام انام را
طوعاً و کرهاً بقبضه اختیار او نهاد و او قاعده عدل و داد در آن دیار نهاده در منع و قمع ارباب عناد کوشیده در حصول آن ایام
فرمود تا بر ابواب دار السلام این کلمات رقم کردند لعن الله معاویه بن ابی سفیان و من غصب فاطمه علیها السلام فدکا
و من منع ان یدفن الحسن علیه السلام عند قبر جده صلوات الله و سلامه علیه و من نفی اباذر الغفاری و من اخرج العباس عن الشوری
و عوام کالانعام دار السلام آغاز شناعت کرده در خفیه بعضی از آن کلمات را حک کردند آخر حسب الصلاح بعضی نگاه داشته
گذاشته بدل آن این عبارات نوشتند که لعن الله الظالمین لآل محمد **ومن البدایع** در تاریخ قوام الملکی
مسطور است که یکی از کنیزان عضد الدوله با یکی از غلامان سر و کاری پیدا شده روزی آن مخنث بشکار رفت در
اثنا در عقب روباهی تاخته روباه ملک خود را در سوراخی انداخت لشکری آن سوراخ را کنده ناگاه بزینه پایه رسیده از زینه
بزیر رفته خانه دیدند مملو از نقود و جواهر بعضی از آن برداشته در آن را مضبوط کرد و بعد از آن در رعایت محبوبه آثار کرم
بظهور آورده در ایثار دینار و درم تقصیر نکردی معشوقه که آن خرج را زیاده از وسع او دید در مقام استعلای کیفیت از
حقیقت حال سؤال کرده بعد از مبالغه بیش از پیش از آن کار آگاه گشت آن مخنث را وسیله قربت پادشاه دانسته در خلوتی عرض داشت
که هر چند بواسطه امر شنیعی که از من در وجود آمده مستحق عقوبت شده ام اما چون بر اثبات خدمتی لایق اقدام نمایم
اگر امیر دانسته از خون بنده در گذرد عرض کنم عضد الدوله او را امیدوار امان و اطمینان داده جاریه آن ماجرا را باز نمود
امیر گفت آن مخنث التماس بردن خود به آنجا کن بعد از آن دستارچه از کاغذ ریزه همراه خود ببرد و در راه میریز و میرود
عضد الدوله و چند نفر از خواص از دنبال ایشان شتافته در درون گنجینه آن دو یار در پیشه راه یافتند آن مخنث را امیر
عضد الدوله وی را بقتل رسانید و آن کنیز را با قدری از آن نقود موهبت فرمود و گنج خانه را که در خزینه نقود داد و تمام
بگنجینه ضبط نموده از آن عمارات رفیعه و خیرات منیعه که از آن جمله گنبدیست عالی بالای مزار حضرت امیر المؤمنین امام
المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام و بند امیر فارس که در عالم اشتهار دارد کارنامه سلاطین ذوی الاقتدار است
فرمود ع بیادگار دولت است کنون یادگار است **و منها** هم وی آورده که عضد الدوله را
آتش که بطریق سلاطین عجم قیاصره روم را در ربقه اطاعت در آورد لاجرم هر تدبیری اندیشیده یکی از [illegible] را که تمامت
رای و رزانت عقل و عقده گشای آراسته بود پاره از آن نقود و جواهر داده که محفوظ خاطر بی گشته بود او را
تعلیم نمود تا بروم شتافته تحفه و هدایا حاضر قیصر و امرا را [illegible] بعد از مدتی بوسیله امرا عرض داشت که من خواهم
[illegible] الماس عرضه دارم القصه خزانه [illegible] و طوماری را که معتبر [illegible] بعد دو روزگار
مدفون کرده نیمه آغاز عمارت نمود بواسطه استحکام چه کسی به پایان رفته ناگاه نوشته مذکور ظاهر گشته کارکنان

بکان ایلچی نامه امیر را بدیوان برده بنظر قیصر رسانیدند آن چند سطری بود بخط رومی بر ورق آهو کهنه نوشته
مضمون آنکه یونان حکیم یونانی از روی نجوم و اوضاع آسمانی حکم کرده که در تاریخ کذا که موافق ایام دولت عضد الدوله
است در مملکت فارس ملکی با این اوصاف پیدا خواهد شد که چون اسکندر رومی بر روی زمین بنا در آفاق گردد ساکنش
از طوارق حدثان مصون و مساکن از غایت امکان معمور و مسکون باشند پادشاه و معتبران چون بر این مضمون که
مجمل و مشتبه است آگاه گشتند ایلچی را طلب نموده سوال کردند که تو با عضد الدوله سابقه داری گفت بلی بعد از
صدق [illegible] تحقیق اوصاف چون موافق آن نسخه یافتند در ادای خراج رسولی که بفارس رود و باج
خراج بصاحب تخت و تاج آنجا برد مکلف ساختند بالجمله بعد اتفاق ایلچی و منیر [illegible] بشیراز رسید عضد الدوله
بعزم شکار بیرون آمده بود در سر شید امیر ایشان را اتفاق ملاقات افتاد ایلچی و مقیم رسالت بجای آورده مشمول
نوازش اختصاص یافت در آن اثنا خیل و زنغ آغاز شورش و غوغا کردند خواطر همگنان [illegible] مشغول شان می
خراشید عضد الدوله ایلچی را دریافته کاغذی را که در آن دارو [illegible] بر دهان بود نزدیکی از [illegible]
بردن را دادن آب [illegible] عضد الدوله است که یکی [illegible]
[illegible] علیه السلام است [illegible]
مراعات روا ندانست ای ترا گشته مسخر چشم دیو و پری گوش تا [illegible] سلیمان پیمبری
القصه امیر صاحب تدبیری بدین یکی رای عالم آرای چون آفتاب عالمی را بکلیه تسخیر در آورد
در هوای اصابت رایش آفتاب هر ذره مایی **ومن بدایع الوقایع** آورده اند که فخر
الدوله ابن رکن الدوله حسن بنا بر قصد برادرش مؤید الدوله بقابوس بن وشمگیر که والی جرجان بود پناه برد مؤید الدوله
لشکر بجرجان کشیده قابوس و فخر الدوله و قریب ده سال از ملک مهجور بود تا آنکه [illegible]
شرف و اجلال رسید عضد الدوله که برادر مهترش و محرک آن فتنه بود در سنه اثنی و سبعین و مؤید الدوله در ثلث
سبعین و ثلث و ثلثمایه رحلت کردند وزیر عدیم النظیر صاحب ابن عباد مشیر وزیر مؤید الدوله که هجو او [illegible]
[illegible] صاحب سریر نشسته [illegible]
مشهور است که چهار صد شتر کتابخانه او را کشیدی مدت هجده سال وزارت [illegible] در سنه خمس و ثمانین
و ثلثمایه وفات یافته وقتی که تابوتش را بیرون آوردند جمیع اعیان [illegible]
از جلالت قدرش ازین دو بیت معلوم توان کرد **جامی** ابن عباد آن پری زنهاد یار عباد و کار
ساز عباد نام او زیب نامه کرم است همچو او کس درین کرده کم است [illegible]

دیگری را مستحق سلطنت نمی‌دیدند بعد از مؤید الدوله ملک را ضبط نمود و از خراسان طلب داشت سلطنت شاهنشاهی
فخر الدوله بعد از آنکه چهارده سال باستقلال سلطنت کرده بود در شهور سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه در قلعه طبرک که در اثنای
شرب شراب بکباب گوشت گاو میل نمود چند لقمه از آن گوشت و بر بالای آن چند دانه انگور بکار برده بجان سالمت در ادای
رسیده او غالب شده جان سپرد در آن حین بکوه ... سیده نوبت مستولی بود چنانکه هیچکس را یارای آن نبود که جهت
او کفنی از خزانه آورد با آنکه در آن وقت سه هزار دینار طلا و صد و چهل بار هزار ... و سه هزار و نود درم نقره
بیرون از جمیع الآلات و طلا و نقره در خزانه موجود بود ... را از متولی مسجد جامع طبرک قرض کرده او را تکفین نمودند
آورده‌اند که چون فخر الدوله را **ومن عجایب الحقوق** الاعتبار الاقتدار ان مال لا اعتبار ... غ
صد درم سیاه که بخواه مؤید الدوله بخراسان افتاد پناه بال سامان برد و در آن اولا حسام الدوله تاش امیر الامرا آنجا بود
او جهت او امیر نوح سامانی مصحوب ... لشکر بجرجان کشید منهزم باز گشت و فخر الدوله در پناه او ... قابوس نیز
تا آنکه از عراق فخر الدوله را طلب داشته سلطنت نشاندند بعد از آن جمعی پیش امیر نوح در حق تاش سعایت کرده او را معزول
از سامانیان رو گردان گشته نزد فخر الدوله بجرجان رفت آن پادشاه حق شناس مورد او را تعظیم تلقی نموده او را در دار الملک
که نوبتهای ناخر و اسباب و ادوات شاهانه پیراسته بود فرود آورد جمیع ملزومات حتی خزانه و کارخانه و غیره با تمامی
جهات در آنجا بوده گذاشته خود بری رفت و خراج جرجان و دهستان و آبسکون در وجه اخراجات او معین کرد با
مع هذا همواره او را تحف و هدایا داد و بی گونه در ترجمه یمینی مسطور است که فخر الدوله از ری بواسطه وی مرارتی بجاه هزار
مثقال طلا و دو هزار مثقال نقره با پنجه تخت ... و صد سراسب با سرافسار و زین زر و دسته ... تنخمه
بسیار فرستاد ... و هیبت مدت صاحب بن عباد **غ** با وجود علو همت و ... همین را جمله بنده
اسراف میشمرد فخر الدوله را نهی می‌نمود در باب فیه تصاحب گفت که اگر همه ملک و مال موروث و مکتسب در وجه با
اشتیاق رود و او هزار یکی و در نسیار ... را اشکی از حقوق و انبادی وی اعتذار نخواسته باشم ازجمله در آن ایام که در نیشابور بودم
خبر آن بمن رسید که بهر ادوارم ... شکایت بد و نوشته در طلب من مبالغه از حد گذرانیده از دمشق کرامت ... تعهد فرمود
تغشا را هم در آن نزدیکی پیرم ... بسیار بدبخت عصمة الدوله گرفتار گشت از پا در آمده بود غالب حل من آن
بود که وی مراعات ایشان خواهد کرد و در آن شب از غایت و هم و هراس و خیالات ناشی از کمال وسواس مرا
خواب نبرده مضمون این بیت نصیب ایمن من بود **جامی** زینگونه که زقضا و قدر در کشاکشم دیرم
که کار من آخر بکجا کشد علی الصباح حاجب باش بسرای من آمد اجازت خواسته در آمد من بالکلیه قطع
نظر از حیات کرده از خود دست شستم حاجب از جانب باش و عار ساینده گفت امیر میکند می ... عازم قدوم

شمار داده

شمار داده این نیز علاوه آنها شد القصه با خاطری مشوش و حالتی با خوف روی براه آوردم چون با وی
ملاقات اتفاق افتاد از آنجا که عادت مکرمت او بود شرایط استقبال و تلطف بیشتر از آنکه معهود بود بتقدیم رسانید
مرا یکمرتبه از آن تشویش که داشتم اطمینان بخشید روی بمن آورده گفت میخواهم که تو نشانی بر ارادت را بتو تمام اما
چون اینمعنی مستلزم سوء ظن و موجب تکدر خاطر تست لاجرم اظهار امتیاز آن نوشته ترا بمن نموده تو که محفظه یادگار
که یک بار بتو سوی نزا تمام عراق نیز هم اگر توفیق رفیق گردد اجل امان دهد بگوئیم باز ملک موروث باز خیز از این
معذرت بیان کرد مرا بالکلیه اطمینان حاصل شد اکنون الصاحب چگونه خود را در حق کسی که بسابقه مودت و بی
علاقه مودتی که در ذمه وی حقی باشد بوده باشد در باره این کس اینهمه مردی و نیکوئی بتقدیم رسانیده
باشد با وجود قدرت مکافات معذور دارم نام خویش را در اعداد ناحقشناسان ثبت کردم و من
حسن المآثر گزیده که سیده در ایام شوهر حاکم مطلق العنان بود بعد از او در عهد پسرش مجد الدوله
که در آن وقت سیزده ساله بود بیکبارگی لوازم سلطنت قیام نموده وزرا و دیوان در پس پرده نشستی و بجمیع حوائج
ملکی رسیده رسولان ملوک اطراف را جواب داده و بنیه بر جو شهود کردی از جمله سلطان محمود غزنوی لشکر بولایت
او کشیده پیشتر رسولی فرستاد که سکه و خطبه بنام من کرده باج و خراج را ملتزم شود والا آماده جنگ باش او در جواب
نوشت که تا شوهرم در حیات بود همواره توهم آن داشتم که مبادا سلطان بدین صوب مملکت طمع کند اما چون شوهرم
برحمت رفت از این دغدغه دارستم چه سلطان به دولت میداند که کار جنگ در مشیت است و حقیقت حال بر
معلوم نه اگر غالب شود بر بیوه زنی غالب شده باشد و معلوم که این نزد ارباب عقل و تمکین چه قدر دارد و بی
نه مروت تا با تو ان روزگار اگر مغلوب شود این ننگ تا قیام قیامت بر جبین دولت سلطان باقی ماند غ
ناشی شود که دارم غطای عقل بدبخت **۲** که دولت فتنه در اراده وجوب تا دو سرا ست لاجرم سلطان
از آن سخنان متاثر گشته از آن عزیمت متقاعد گشت **نظامی** برای لشکری را شکنی بست
بشمشیر ارکی باضعه داد آن گشت **ومن آثار الشهامه** مشهور است که چون سیده والده مجد الدوله وفات
یافت قواعد ملکی که برای حمایت ملکه مشید بود چون بنای بهمه دلیران رو در انهدام نهاد ... سپهسالاران حشم
و سرداران لشکرش هر یک رایی میزدند هر کدام خود را بزرگ انگاشته دیگری را وجودی نمی‌نهادند چون خبر اختلال
حال او بسامع جلال سلطان محمود رسید در سنه عشرین و اربعمائه آهنگ عراق کرد مجد الدوله بی عاقبت **۴**
مر آن پیر که شود فاتح از بد رکیب **۴** حقیقت وحشتش آنست و خاکستر از امرای خود کاغذ نامه
نزد سلطان فرستاد و سپاهی بری در ارسال نموده دولتمند شایان چون پیوست متعاقب سلطان بری رسیده ویرا

خود طلب داشت در مجلس او را مخاطب کردانیده گفت هیچ تاریخ طبری دیگی‌ای بامه خوانده سلطان بجنبید گفت آری

گفت در اینها شاید و مطالعه کرده که دو سلطان در یکمکان و دو شاه در یکخانه هرگاه ساخته باشند گفت نی سلطان فرمود

پس تو را چه بدین داشته بود که زمام اختیار خود را بدست کسیکه از خود غیرت براتب دبی مجد الدوله چنین شد دیگر دم نزد **تذییل**

آل بویه که ایشان را دیالمه نیز گویند هفده تن بودند زمام سلطنتشان از ابتدای دولت عقد بنی احدی و عشرین و ثلثمائه تا شهور

سنه ثمان و اربعین و اربعمائه صد و بیست و هفت سال **۱** عماد الدوله علی ابن بویه شانزده سال و نیم **۲** رکن الدوله

حسن ابن بویه بیست و هفت سال و نیم **۳** معز الدوله احمد بن بویه بیست و یکسال **۴** عضد الدوله ابن رکن الدوله

سی و چهار سال **۵** عز الدوله بختیار بن معز الدوله ده سال **۶** مؤید الدوله ابن رکن الدوله هفت سال

۷ فخر الدوله ابن رکن الدوله چهارده سال **۸** مجد الدوله ابن فخر الدوله و مادرش سی و سه سال **۹**

شرف الدوله ابن عضد الدوله چهار سال و نیم **۱۰** صمصام الدوله ابن عضد الدوله نه ماه **۱۱** بهاء الدوله ابن عضد

الدوله بیست و چهار سال و سه ماه **۱۲** سلطان الدوله ابن بهاء الدوله ابن عضد الدوله دوازده سال و چهار ماه **۱۳**

شرف الدوله ابن بهاء الدوله شش سال و دو ماه **۱۴** جلال الدوله ابن بهاء الدوله بیست و پنج سال **۱۵** عماد الدین

ابن بهاء الدوله بیست و چهار سال **۱۶** الملک الرحیم ابن عماد الدین الله هفت سال **۱۷** ملک ابو منصور بن عماد

الدوله هشت سال **ومن الوقایع** در بعضی کتب مسطور است که اسرائیل و میکائیل و موسی

و یونس سعود و پسران سلجوق که از طایفهٔ ترکمانان قنق‌اند باعتقاد بعضی از مورخین سی و چهار بطن با فراسیاب میرسند در سنه

خمس و سبعین و ثلثمائه بنابر کثرت حیل و حشم از ترکستان بما وراء النهر آمده در سرحدات آنجا رحل اقامت انداختند

ازیشان اسرائیل بملازمت سلطان محمود رفت سلطان در اثنای محاورت از او پرسید که اگر ما را بلشکر احتیاج

افتد چه مقدار سوار مدد میتوانی کرد اسرائیل دو تیر و یک کمان در میان داشت یک تیر از سلطان داد و چون اسرائیل

ما وسقی صد هزار سوار مدد دانسته گفت اگر بیشتر خواهیم تیر دیگر بده و داد گفت اگر این تیر را بمقام کوه در سال از ری

هزار سوار بملازمت رسند سلطان گفت اگر زیاده بایدمان کمان بفرست او بهاده گفت اینها چون شوراندن قرسی خداوند

خاطر خواه است متوجه درگاه شوند سلطان از کثرت ایشان اندیشه کرده او را گرفت بقلعه کالنجر فرستاد او بعد از هفت سال

در آن حصن از کار ماند میکائیل برادرش را دو پسر بود طغرلبیک و جغربیک سرداران اقوام شدند از جیحون عبور

نموده بخراسان آمدند در زمان سلطان مسعود چون زمام امور امیر الامرای خراسان غالب گشته بودند سلطنت امرا پذیرفت

ومن البدایع چون سلطان طغرلبیک ابن میکائیل ابن سلجوق در سنه خمس و عشرین در انجا از نیشابور بر تخت

مسعودی نشست ابهت پادشاهی بروی نهاده خواست که دختر قائم عباسی را در نکاح آورد و مضایقه داشت سلطان

نموده وزیر

نموده وزیر عمید الملک که رفتی داشت او را در تصرفات اموال کوتاه کردانید عمید الملک آمد و صفت رضاداد وزیر

صاحب بدبیر پسید دختر خلیفه را تبریز نزد سلطان آورده در زکاح عقد بستند سلطان خواست که در ری زفاف باشد

بنابران متوجه آن ولایت شد چون کرم بود بواسطه اعتدال هوا او را بر تستان رفت در آنجا عارضه بر او غالب شد

بهیچ چیز بی‌التیام تا در هشتم رمضان خمس و خمسین و اربعمائه بجوار رحمت در گذشت **کمال اسمعیل** حالی بی کس را

دشمن بود **۹** و آنرا چه وقت رهن بود **۹** عروس همچنان باکره کذشت پدر رفت **قطعه** کسی

که باشد فراپیش مرگ **۹** شاهی که کرد خرم بود **۹** کجا خوش بود کرد شاه زن **۹** عروسی ماتم نکردم بود

ومن الاتفاقات چون در مبادی دولت سلطان الب ارسلان قتلمش ابن عم پدرش طغیان

نموده با علان کلمهٔ عصیان مجاهر گشت با عزم سلطان ماهیا کردن قرآن کتاب او حرکت نموده در دامغان بعارضت

رسیدند و تلاقی واقع شد ناگاه در اثنای جنگ و غوغا قتلمش از اسب خطاکننده سرش بسنگ خورد منهزم پریشان شد لشکرش امان یافتند

دیگری را چون ازینی نیابد **سلمان** که در دو سر نیزه وا کشته پیکان **۹** آن فتح که بفتاح امان بود در آمد

ومن الغرایب خواجه در قصایا آورده که در سالی که سلطان الب ارسلان بنابر طغیان قصد ارسلان

نعازی کرمان نهضت فرمود قصنویه که والی ولایت مذکوره بود اظهار دولتخواهی نمود بنابران سلطان حکومت فارس را

بدو تفویض فرمود چون سلطان را توجه بجانب کرمان واقع شد از آنجا عازم ولایت خراسان گشت قصنویه یکی از قلاع

فارس را که در غایت حصانت بود مشهور خود ساخت خزاین مرا آنجا نقل کرده با امثال بدخو رو جاهل باحصول مستظهر شد

خیال طغیان و عصیان و وسوسه کفران نعمت سلطان در خاطر محکم کردانید مراجعت دفع فتنه و اطفای آن نایره بجانب

بالسی رفت چون عساکر مراقی آن حصن حصین رسیدند سرداران و دولتخواهان سلطان که کیفیت آن قلعه مطلع

بودند گفتند بهیچ وجه محاصره لایق نیست چه بصورت آن میسر نه اما اگر قصنویه را کوبعی واقع شود عساکر کافی یکدیگر

حرکت نمایند دور نیست که در جانب او انقیاد و سطوتی ظاهر شود بعد از آن تسخیر تدارک کار را دوان کرد

هرچند تامل و جهات زمین و مادمی را با یکدیگر موازنه نمودم رهانی ظاهر نشد دلایل هر دو جانب معارض بود اما آخر

الامر گفتم ربعتدیری که آن مجمع مبادی باشد از سلطان بر همه راجح است اتفاق فایده آنکه سعی در اهتمام خود در طلب

رضای او مبذول کردانیده باشم اگر مثمر فایده باشد نیکو و الا برکت مامور مراجعت نمایم القصه بجانب قصنویه

حرکت واقع شد چون لشکر قلعه را احاطه کردند اهالی آن در غایت استغنا کوه استظهار بجانب آن بر آمد

قلعه ظاهر نشدند من عازم شدم که ترک محاصره کنم و یکدار محالات اندیشه کردم و فرمودم که از ممالک یکماهه اسباب

اقامت لشکر تهیه کنند چون آن شب همه شب چون ماهی که در شب طلبه دم زنت حیرت بر منزل یاس در اضطراب

کشیدیم ما خود گفتیم **ابن یامین** گر روح طمع آنچه نشود واقع الحکیم ۞ خوردن غم شش کمیت زغمهای آمده
باشد بکام تو یا چو نشود ۞ در هر دو حال خوردن غم را چه فایده تا خرم خود را از آن وادی کند دیده شعر این
بیت تسلی گفتم **شاهی** غم نا آمده خوردن نتوانم بکه میدارد ۞ جان بهتر که با فردا کند از هم کار فردا را
فردا بوقت چاشت فریاد الامان برخاست امان داده شد عزم مهدویت کرده گفتند اموال و هدایا ارسال کردانید
کس نداند که موجب چیست اهل ملک متحیر شدند که چون فتح القلعه هر کس را بجا به میسر نشد بدین زودی چگونه واقع گشت
از ستر خانان و متحصنان قلعه تفحص رفت گفتند در آن شب که روزش امان خواستند مجموع آبها آب انبارها و حیاض بعد
حق تعالی فرو رفت چنانکه در هیچ جای حوض یک قطره آب نبود **ومن مآثر الاقبال** چون سلطان در سنه
متوجه کرمان شد حاکم آنجا قاورد برادر سلطان الپ ارسلان با استقبال ارسال داشت مدتی سلطان را از فتن ... مگر
مقاومه کرد اینید موکب سلطان از راه بیابان کرمان توجه نمود در آن بیابان بیکران که سبزی جز در مرغزار گمان نیاید
نبود لشکر را آب و علفی که همراه بود نفد شد بغایت عاجز و مضطر گشتند چنانچه داوری که بخدمت سلطان آورده حضرت آن را
حاضر خوانی فرمود بتوکل ارشاد نمود **جامی** مخور غم بهر روزی ار کارها عاجل کند کار را ۞ توکل چون در آید برای ز
زمین مانش لشکریان بنوبت اعتصام در حبل المتین و ما بین میان زده قطع آن حوالی تا پایان میکردند تا آنکه تفحصه
کهنه که منزل قالب وادای از آن بود رسیدند هیچ یک نداشته و سپاه را حال یک رکاه در آن نوع جایگاه نبود قلعه را
محو از خود کاه یافته که تما حیاتی تازه و شرکی بی اندازه روی نمود اما از قلت آب در اضطرار بودند سلطان را کمال
اضطرار احوال و اضطرار رفته بوده در سراپرده خاص سر برهنه کرده روی بدرگاه کرد مناجات قضا را معارن آن حال ابری پدید آمد
باریدن که دواب و عساکر سیراب گشتند آن فرقات را حمل بر کرامت آن صاحب سعادت نمودند **ومن تفتیش**
هم در وصایای خواجه ... بسته مذکور است که در سنه ... همچنین و در نهایة سلطان الپ ارسلان از خراسان بروم نهضت
فرمود چون بنواحی گرج رسیدند سلطان متوجه روم شد و استخلاص ولایت گرج شاهزاده ملکشاه موسوم فرمود پس در آنجا
توجه نموده شهر القصه بقلعه ورود اتفاق افتاد در غایت متانت و حصانت و آن علیم بدان محیط و امام آن قلعه ...
و کیش و اسباب آن مملکت اکثر در آنجا بود چنین گفتند که از معابد نصرانیان یکی آن قلعه بود و اهل گرج همه نصاری بودند
بجهه احتیاط اطراف و جوانب آن بود چنان معلوم شد که بور برای ایشان آن نمی توان گشت و پیاده را عروج
بروج آن میسر نیست شاهزاده بسیار ملالت بود در گرد قلعه و عدم تعرض تا این آن مواضع دیگر میسری تمام و استغاثه بسلطان
و اتقیه از بی عساکر عالی از صوبی بود و استقبال حرب قبایل کرده و نتیجه نداشت ولی ما بین آخر از همه زیادت **رباع**
کر از غیب دری کرد کار بگشاید آورده اند که پرشاهان مباش که مهمات سلاطین بصورت دیگر کفایت میشود با او

سیمانی

سایر علایق متناسبی بوارد اگر کفایت امور ایشان مشغول بعلایق بودی و بانشیه الهی لاحق نگشتی ترجیح ایشان ظاهر نگشتی
جهان منقاد و مامور بودی القصه روزی دیگر بقیه در ترتیب مقاتله و محاربه بوده شد و کشتها ساخته رجال و ابطال
در خندق عبور کردند و جمعی بسیار بودند اما هیچ فایده نداشت بلی از نماز داران و جمعی طایفه ضایع شدند و شاهزاده بی دولت
من حوالی گرد ماحوا میخورد دیگر برجی رفت از قلعه گفته تا آنکه نزدیک آن بود که خطری عظیم واقع گردد اما صدای تعالی
غلامی بخشید مردم را از نزدیک قلعه دور آمدند چون این احوال مشاهده رفت تکبیر و تفکر بر من مستولی شد و از تدبیر بازماندم که
ناگاه باد و طوفان و ظلمتی سیاه شد چنانکه همه عالم تاریک گشت در آن حالت زلزله عظیم پدید آمد چون نور از قیامت
فی الجمله بود از آن که آن حادثه تسکین یافت و جهان روشن شد دیدیم جانب شرقی قلعه در خندق ریخته همه دیوارها افتاده
خندق پر شده لشکر بکلفت بحصار درون رفتند مجموع کلیساهای ایشان سوخته شد اکثر نصارای مسلمان شدند **ومن
بدایع الاتفاقات** آورده اند که ارمانوس قیصر روم عزم تسخیر ایران کرده اکثر لشکر از کرمان
هلاک شدند تا بصره ده برگشت دیگربار لشکر ترتیب داده با سیصد هزار سوار بجنگ آمد سلطان الپ ارسلان با تو کل
کرده با دوازده هزار سوار برابر رفت **انوری** بیت اعتبار او همه رعدت سپاه ۞ بیت اعتماد او آن
همه بر لطف ذو المنن در ملازجرد بیکدیگر رسیدند سلطان در آن اوان بعرض لشکر اشارت فرموده عارض بنابر عادت
حبشه غلامی الحیث نام را در عرض اعتبار بیکدیگر همش نوشت سلطان بموجب ارباب الدول الهون کفت
نام او را اپوسیس شاید که قیصر بدست او اسیر شود روز دیگر از طرفین ترتیب صفوف نموده کرده جنگ نمودند القصه بمقتضای
ان جنده لهم الغالبون حق بر باطل فایق آمد و اعلام ظلمت الکلام که فر نگون گشت همچنان که سلطان بود
قیصر بدست غلام گرفتار شد ۞ هر آن فالی که از بازیکه بر خواستت ۞ چه اختر داری که ز آید شود راست
ومن النوادر سلطان خاقیه بلندی بر سر نهاد و حمایش بترتیب کشیده بود چنانکه از کلاه تا پایان لحیه ایش
دو گز بود در وقت گوی باختن و فی این اختن محاسن را به گره میزد و آن ام استیلا و استقلال او بکمالی رسید که هزار و دویست
پادشاه و پادشاه زاده پیش کره بر خدمت بستند **ومن بدایع الوقایع** چون قیصر ایران
سلطان الپ ارسلان را حاصل شد در سنه خمس و ستین و اربعمائه عزم تسخیر ما وراء النهر از جیحون بگذشت در کنار
آب قلعه برزم را مسخر گردانید یوسف کوتوال خوارزمی را پیش سلطان آوردند سلطان از او احوال خیر پرسید او را
جواب بیادبانه بسیاست حکم رفت یوسف کاردی از موزه برکشیده متوجه سلطان گشت جاندار ان ار او قصد او کرد ندحق
سلطان ربیشت خود احتمام تمام داشت ایشان را منع آمده تیر و با نداخت هر سه را دشنه تا آنکه از آن وقت
دو هزار غلام خاص تیرانداز و حاضر در بارگاه حاضر بودند همه در حضرت آن واقعه هولناک پراکنده گشتند سلطان تنها

از تخت بزیر آمده گوشه دامنش در کنار سریر بند شده او کمان کرده و او در رسیده سلطان را چند زخم زد سعدالدوله عارض خود را به
بالای سلطان انداخت او نیز زخم چند زد همچنان کار در دست میرفت جامع فراش نیشابوری که مهتر الخاصه بود دسته کوبی چنان
بر سرش زد که مغزش بیرون افتاد صباح منبر آراسته سواد دیلم درآمد از غایت کثرت چنان بخاطرم خطور کرد که من مقاتله
نتوانم کرد دیگری آنکه بنا بر فرط غرور جانداران را دفع کردم تا آخر او مرا هلاک کرد **خسرو** خیره رو را چون شد بشمشیر
گرفته ٭ شد زگلشن در تنگنای خانه خبیر ٭ بر عقلا واضح است که لشکر اجتماع قضا و قدر اوامر است و نه جلال و مال و کمال
اجل را مانع و این واقعه غریبه در شب شنبه سلخ ربیع الاول سنه مذکور واقع گشت **سیاهی** پیمانه بارش و مانع را
را قابلی و داوری ٭ که بهم میرسی دیده نتوان هیچ جنی ٭ سراپرده سلطان دیری ز رنج رفته تا گردون
برد اما کاک اندر سراپرده سلطان حسینی **ومن نوادر الوقایع** گویند که چون سلطان عزیمت تسخیر خوارزم
کرد فغفور والی آنجا بعدم اخلاص و صدق پیش آمد سلطان از خلوت و مجلس خود طلبیدن داد **سلطان** تسخیر
نواحی و رسانید فغفور ٭ حالی بسیار پیش گشت تا کرد در عاشر محرم سنه ثمان و ثمنین در سعادت حوالی خوارزم را
کجای موکب رزم مجلس آرام کرد سپیده خند و در آنجا سلطان ملکشاه و ملک را زمین حاکم خوزستان را که دانسته با فوجی از سپاه و گروه
متوجه استیصال جامع کرده در اثنای راه قراولان جاسوسی را گرفته علامت سلطان روان کردند فهرمان جهز تعلیق
او نامه کشته آن شخص تنها طلبیده قبول نمود که لشکر را از گروه بیگان بر سر فوش جامع برد در شب که بر سر خانه دخیل وی
شبخون میبرند حوالی که پیدا بیش از جامع گشته بدرگاه سلطان پناه آورده بود سلطان تهیه انتقام او فرمود پیش از آنکه
حوالی منزل جامع رسیده باوازی بلند گفت ای جامع ابلک الملکی که سرای تو در کنار تو نهند رسید جامع از بنجابان او از ترکی
رکمان پوستین کشید و داد قضا را آن جنگ جانب شکار رحمت آن جوان آمد و جامع با سی هزار سوار که از اطراف در هم
کشیده بود مستعد پیکار گشت سلطان به تیز تا بسی جوان کوالی ایشان رسیده ماتریده قتال اشتغال نمود بدست جامع روی گردان
شد بقیه لشکر در عقب رسیده دمار از روزگار ایشان برآوردند ٭ چندان بود سیاهی آشام شام را ٭
کر خاوران که نرگس صبح تا ختن **تمثیل** ارباب سیر آورده اند که چون امر هو را از انصار که ایشان را
اوس گفتندی شعار و فرمان قضا جریان پیغمبر آخرالزمان علیه السلام در سال سیم از هجرت کعب ابن اشرف یهودی را بقتل
آورده بودند آنچنان بود که آن بدبخت همواره در هجای سید انام پوشیده حضرت انبیا را کانبنده ی لاجرم بعضی از
اصحاب از آنجمله ابونایله که برادر رضاعی کعب بود بدفع او مأمور گشته شبی کوالی حصار وی که نزدیک مدینه بود او را آواز
دادند نقش جامع آمده گفت مرد کمارین آواز بوی خون می آید وی گفت این ابو نایله برادر منست که اگر مرا خفته ببیند
بیدار نسازد القصه بزیر آمده نزد ایشان رفت آنگاه جعت او را بحکم مشغول ساخته در آن اثنا سر نیز بیکبار

تیزی

جنبش او را بنیره زره کرده نیرش رسیده که نبت حضرت اوبنا **صدقی** حسود جاه تراصفت عدم
زنبیده ٭ که ضایع است نیاز وجود را باو ٭ فرقه از خوارج که طبقه دیگر از انصار بودند خواستند که ایشان برادر را
در دی عراقی تقدیم رسانند بنا برین بقتل ابو رافع نام حجازی مسکر کردند آنجماعت حوالی حصار او که در حدود خیبر قریب
زمین حجاز بود رسیده مقدم ایشان عبدالله عتیک فریب بر و غرب خود را به درحصار رسانید نزدیک در
بطریقی که مردم طهارت کنند نشسته دربان گفت زود باش دراتی که در بندم عبدالله درآمده در گوشه
کمین کرد ابو رافع در بالا خانه نشسته قصه خوان پیش او قصه میخواند القصه عبدالله تا وقت خفتن او صبر کرد
چون او پیش تکوچه چه گفت عبدالله گوید که در انگاه در آمدم تاریک و خوابگاه او را ندانستم گفتم ای ابو رافع
جواب داد و تیزی بر همانجا راندم کاری نساخت بیرون آمده لحظه توقف کردم شمشیر راندم و کارش را تمام
کردم **ومن غرائب الامور** سلطان ملکشاه سلجوقی خواجه نظام الملک وزیر صاحب تاج دیگر
کشته از جای پدر نشست از اشاعه عدل و افاضه جود خلایق را خشنود گردانید گویند که قیصر به قصد ایران لشکر کشیده
سلطان بمدافعه شتافت وعسکرین در برابر یکدیگر نزول کرده در آن اوان سلطان با تنی چند از مخصوصان بشکار رفت
وجمعی از رومیان بدیشان دوچار شده سلطان و اتباع را اسیر کردند سلطان گفت مرا از وضع خود مرا مجهول خود انگارید
چون مدت روزی چند خبر این واقعه بخواجه واقف شد کار تمام جوقه از غلامان را در برابر اراده سلطان فرستاد و اداره
مراودت سلطان درانداخت ولشکریان از مصالحه رومیان رفت قیصر چون از آمدن ایشان پیشمان بود و تمنی از مصالحه
گفت **جامی** قائمه اقبال درین کهنه دیر ٭ عقد الخمید که راصلح حیز ٭ خواجه نیز از آن قول تمنی فرموده
قیصر گفت وی بعضی از مردم ما را اسیر کرده اند خواجه گفت ما را غلامی چند مجهول اوده باشند قیصر آن جماعت را نمی
طلبیده بخواجه سپرد وزیر صاحب تدبیر ایشان را بوش قیصر امانت خبیر کرده روان شد چون بقدر مسافتی دور
از آب فرود آمده در آن رکاب سلطان را بوسیده عذر خواست سلطان او را نوازش بسیار کرده مهتاد دولت
سعدی حکیم گفت که تدبیر پایان است ولی ٭ هیچ حال تو تدبیر خود فرو مگذار ٭ اگر کرموافق
حکم قضا نیست تدبیر ٭ بکام دل نه ای از کار خویش بر خوردار ٭ و اگر مخالف گشت ارادت معذور
کسی که دارد و زتو فضل استظهار **ومن تدابیر الحسن** مشهور است که سلطان بنا برعصیان
سلیمان خان حاکم قندهار در شهور سنه احدی و تسعین و ارلثمانیه ما ورا النهر شتافت و بعد از حصول امر عادر تحیل
معاودت خواجه جیره عاجان را بر ابطاکیه و موجب یک تا باز را به استیول نوشت بعضی از آن با ادا
بسمت بکایت سلطان رسانیدند سلطان از وزیر باز خواست نموده وزیر معروض داشت که غرض آنست

که از صحبت روزگار باقی ماند که وسعت مملکت سلطان بدان مرتبه بود که اجرت ملاحان جیحون را برات بر انطاکیه می
نوشتند و مشغول در وجه کشتیبانان او مقرر بود و اخراجات ایشان از ایشان خریده مشاهره از خزانه داد **ومن الوقایع**
آورده اند که سلطان در اواخر عهد مصاحبت حرمش ترکان خاتون از خواجه نظام الملک بهانه گرد و خاتون بنا بر آنکه در باب
ولی عهدی برکیارق عنادی داشت او میخواست که آن امر خطیر بر پسرش محمود قرار گیرد و در خدمت وزیر دیگر بود همواره در
حوالت مکان او در صورت معایب سلطان می نمود القصه موجب بعض کرام آن کینه عظیم مستلزم نکال بداد از
مرام آمده و اکثر اسباب بزرگیت درهم داد ازجمله چون سلطان را ابو المحاسن طغرائی که طغرانویس [illegible] متغیر گشته او را
بشه همیشه با مؤید الملک ولد خواجه نظام الملک در نزد او خیر زور نی که موجب بود با ادیب مختار مجرد و نایب او المکی بود
و سلطان ادیب را بعنوان نقضای شناخت او مؤید الملک بود لهو امزاجی پیدا کرده نیاش از ابو اسمعیل کاتب اصفهانی
رجوع نمود هرچند ادیب خدمت و ملایمت نسبت مؤید الملک کرد فایده نداد نجز روزه فرصی جسته روز خود را منظر پادشاه
رسانید بر فرود و آورد سلطان دانست که او احکامی است پرسید که مان ادیب حال چیست هر در دولی که دانست بر مجموعه
عرض نکانت سلطان را نبار بسیق خدمت رحم بحال آمده قاضی معظم عسکر را گفت تو پروانه باش از زبان ما گویدا
بگو که اوله که مملکت ما وسعت دارد و دولت داریا نشاء مقالح کند بیجا چون خدمت ادیب بر دوست امید واثق باشد
است که از انجمله یکی را باشد قاضی حسب الامر همراه ادیب رفته پیغام سلطان مؤید الملک رسانید وی گفت اشارت
اشارت سلطانست اما من نوکر خورده ام که او را نکار نفرمایم امید دارم که سلطان ردا مدارد و کمن که من چاکر شوم قاضی
گرید قاضی گرید که هرچند بیان دولت منه از روی خیرخواهی نصیحت کردم او را از عاقبت تقدیر موجود فایده ندا
ناچار عود کرده کیفیت سلطان آمدم سلطان چون مرا دید گفت هان قاضی چه کردی گفتم حسب الامر امتثال خواهد نمود و
حاضر شد به ایستادم سلطان دانست که سخن مخفی دارم مرا پیش کشید طلب داشت حقیقت بگفتم فرمود من هم
آنچه گذشته بود عرض کردم دیدم که سلطان را فروخته گفت او نوکر خورده است که ادیب را نکار نفرماید خود نوکر خورده ام
فی الحال مقاتح حاجب را گفت که ما طغرائی به ادیب مختار شفقت کرده ام او را بیرد و تلف بنوشان در دیوان
نشان **حسرو** زمانه دیر شد کین بیشه دارد کزین نشستانه زوال بیارد **این اول وهنی بود که**
بکمال جوانه راه یافت **دیگر** خواجه بنا بر اراده ازلی و مقتضای حدیث صلی **و اذا اراد الله بمعبد قضاء**
و قدره سلب ذوی العقول عقولهم حتی ینفذ فیه قضاءه و قدره **قضا** را نادان چون فرو خشتی بسر
همه زیرکان کور گردند و کر **حکمت** چون دولت روی بکسی نهد ازو ناصدت عقل او کند چون روی بگرداند
عقلش خدمت آرزو ناکند با وجود آنکه از مؤید الملک امر تیج چنین که منافات تام بود بسر زد او را بجوب

اولاد دنیا لکماونا

اولادونا کما ازنا بر خمه دانی و دقایق مهمات بر وکرد انید ان دولتمند خود فرمند اصلا از فاصد است مشتغل
گشته تا نتیجه آنکه در خواص غلامان سلطان بود آغاز رعایت کرد و او را در طمع نمود نتیجه آن ما ورا انعز
آنها رسانید سلطان از آن جانب متاثر شده کسی پیش خواجه فرستاده پیغام داد که مگر خواجه من در سلطنت شریک گردیده
را مدل خود برادو باد خود قسمت کرده بعد از این چنین نکته ورا افرمایم که دستار از سرش بر دارند خواجه از آن در مابت تشویش
جواب داد که دوران این دستار را با آن تاج درهم بسته اند خواتون انجمن را آتش رشک تمام داده سلطان عرض نمود
سلطان خشم و رنجش کشیده بقتلش فرمان داد **نظامی** گرچه از آب زر حمله ز نوح تیغ و تیغ که او کی
منصبش را بنایب ترکان خواتون تاج الدین ابو الغنایم قمی حواله داشت خاصه را هم در آن ایام در دهم رمضان
سنه خمس و ثمانین و اربعمایه ابو طاهر دیلمی که از تو فدایان حسن صباح بود در نهاوند خواجه را کارد زد و این قطعه را گفته
علایت سلطان فرستاد **٭** سی سال با اقبال تو ای شاه **٭** گرد ستم ز چهره ایام سترده ام **٭** طغرای
نیکونامی و منشور سعادت **٭** پیش ملک الملوک بتوقیع تو برده ام **٭** چون شد قضا مدت عمرم نود و نه **٭** اندر نهر
از ضربت کارد بمردم **٭** بگذاشتم این خدمت دیرینه بفرزند **٭** او را بخدا و بخداوند سپردم **٭** هم در آن ایام
سلطان بدار السلام رسیده بشکار رفت گرمی هوا در وی اثر کرده رنجور شد در شوال سال مذکور بدار البقا انتقال
نمود معزی شاعر در آن باب گفته **٭** رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر **٭** شاه برنا رفت از پی او
در ماه دگر **٭** کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار **٭** قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر **ومن النوادر**
گویند که محصول املاک خاصه سلطان هر ماه مبلغ هشت و یکهزار تومان بر زرگی بوده بلکه چهل و هفت هزار بود در علام
رکاب بیست و شش هزار اسپ می بوده و چون در عهد سلطنت دولت تیغ مملکت خود کاشغر تا حد روم و شام است تا حدود ختا
و جن و اروپا بر حیرت ما و رای طایف و من به در سنه احدی و ثمانین و اربعمایه حج گزارد راه باطیه آرش درکام
پراکنده داشتند تا هر جا که رسیدی موقوف و طغار لشکر بعید مهیا بودی **ومن البدایع** آورده اند که در اواخر عهد
سلطان در شهر سنه اربع و ثمانین و اربعمایه مرغ زرد پرموی بر دولتخانه او چون فرستاده که در او دفاع بر اکوه حیوه طیارات
در فضای عالم قدس پرواز کرد وی اجداد و اعمادش قریب بهشت سال حکومت قزوین و بلاد شناختیه احداد او را رو قی
و افزون متمکن بیکاره بود اکثر مواضع ولایت قزوین و حومه باغات قصبه و متعلقات او در اقطاع او بوده و حال آنکه محصول
املاک او هر سال هشتصد و هفت هزار دینار از رزیده بود به مطبخ هر روز سفیدی نان صد و بیست من گوشت
نور از قزوین بوده اما با وجود این نعمت در لباس تکلف نکردی چون وفات یافت در نیش محضر در دختری او گوشت جمع
این اسباب و املاک به اندک وقتی در دست او تلف شد و کارش بگدائی کشید **ومن الغرایب** خواجه تو را دین

حاله کاشی صاحب کتاب نفثة المصدور گفته که من از لفظ خواجه شنیدم که در ابتدای حال بنا بر سهو محصلان مرا رنجانی
کاتبی پرونده من بر اسب ضعیف ناتوانی که از غایت لاغری مصور خیال پیکر و تمثالش را بقلم مو نگاشته بود ع امتحان
نقاشش از نقش عیب ظاهر است ✿ در بوریش دو دو اسب چون شطرنج از دو گر برد کاتبی تا شاه روح
روبش چشم شیر سوار ✿ چون اسب من ندید اگر چشم روزگار انوری هزار بار جوانه بتر و سستی روز نداز
زمین خسته بر انگیخی غبار سوار بودم محصلان در رفتن استعجال فرمودند از راه عجز و اضطرار بدیشان گفتم سلمان
اسپی از لاغری چنانکه بود ✿ گر نشیند مگس نتو پرنم ✿ او چه مردار مرده که بدیده ✿ من چه زاغی بر او نشسته مقیم ✿ خود
نشستن چه زاغ بر مردار ✿ طوطیان را خلافت عظیم تا گاه در آن صحاری که سواری که اسبش چون نظاره نظر تنگ
چشم از آن سرحد مصر رسیدی همچون شبدیز خیال در دم از سرحد به انتهای آمال دویدی انوری جهان نوردی
کاهرو بش از بر انگیزی ✿ تعالیت رسانید که امروز فرود است من رسیده گفت ای حسن میخواهی که این اسب
نوبه ال کیم گفتم ای برنا چه محل استهزا و تمسخر است گفت والله هزل نکنم علی الفور زین بر دو نیده زین را بگرد انید مرا از اسب خود
سوار کرد خود با اسب من سوار شد از نظر ما غائب گشت چون من و محصلان او را نشناختیم حیرت کردیم ومن البدایع
مشهور است که خواجه نظام الملک میگفته که در بدو حال که من عازم استیلا گشتم او را دران ولایتی بس آنچه هر چند
در ته ساطه خود نظر کردم استعداد او نیافتم از همین نهایت دل تنگ گشته با خود گفتم فوضت امری الی الله
از روم وضو ساختم بمسجدی که دران نزدیکی بود رفتم بنماز مشغول گشتم تا گاه نابینایی بمسجد درآمد و بنا کرد که درین کیست من چون
مشغول بودم جوابش نگفتم بعد از آنکه خاطر جمع نمود که کسی نیست نزدیک محراب آمد کوزه مملو از تنگچات بیرون آورد در حینی
بران افزود در آنجا هم دفن کرد بعد از لحظه که بیرون رفت من آن مملو را برداشته در وجه ضروریات بمصرف رسانیدم
تا آنکه الب ارسلان در سنه خمس و خمسین و اربعمایه بعد از پدرش جغربیک ابن میکائیل بن سلجوق بر جای پدر بر بالش سلطنت تکیه فرمود
خواجه رو بمدارج معارج دولت ارتقا نمود روزی با کوکبه در بازار میراند تا گاه نظرش بران نابینا افتاد او را شناخته یکی
از خادمان گفت که او را بمنزل برده نگاه دارد بعد چون خواجه بخانه آمد وی را طلب داشت تقوی از او کیفیت وجه معاش استفسار
نمود گفت باقی که زر علی الغور داشت در او من خواجه رد کرد گفت اکنون با فیم خواجه گفت از چه دانی گفت من مردی که را
آنچه برا اندوز نهم را نایبده بودم چون رفقا آن مطلع شدم حالت اندوهناک گشته آنرا از همه کس اخفا نمودم اکنون او از این
بوضوح پیوست که آنکه وجه را کار داریه خواجه تبسم نموده مضاعف آن مبلغ را با مستحق به دولت فرمود ✿ هر کار به
لطف و احسانست ✿ هست این را نش دوزخ ✿ مستحق گلی اهل بهشت ✿ نشود بوی آتش دوزخ
ومن مواهب الاقبال در شوال سنه سبع و ثمانین و اربعمایه تتش بن الب ارسلان که سلطان ملکشاه

او را میل کشیده

او را میل کشیده بود برسلطان برکیارق که بعد از پدرش ملکشاه مالک تاج و تخت بود خروج کرد سلطان او را بقتل
صرفه در جنگ بود مع هذا چون ترکان خاتون نیز در اصفهان رسیده بود لاجرم به طرف برخاست توجه نمود برادرش محمود با استقبال
آمده برادران یکدیگر را در بالای اسب در یافتند بعضی از غلامان ملکشاهی بنا بر دولتخواهی محمود برکیارق را بجوش ساخته
میخواستند که میل کشند قضا را هم دران دوره محمود آبله بر آورده در گذشت امرای محمودی بطاعت برکیارق شتافته
زبان به هواخواهی گشادند ومنها گویند که سلطان برکیارق از وزیر خود مؤیدالملک نظام الدین کینه داشته او را
معزول کرده اسنید مؤیدالملک بنیت سلطان در صدد کفران آمده در حینی که سلطان در لشکر خراسان بود از غلام
سلطان ملکشاه را به سلطنت ترغیب نموده اسباب کامکاری او را مرتب ساخت لشکری آراسته در هم آورده از اصفهان
بعزم انتقام سلطان بخراسان نهضت نمود اما یکی از [illegible] در اوایل محرم سنه اثنی و تسعین و اربعمایه [illegible]
نقض آورده مؤیدالملک از آنجا بار دیگر [illegible] رفته سلطان محمد بن ملکشاه را از طلب ملک تحریص نمود و با لشکری [illegible]
شده قضا را هم دران اوقات لشکر برکیارق خروج کرده سببش آنکه چون مجدالملک قمی متوفی ممالک سلطان [illegible]
با امرا وجنود مسافه کرده عموم لشکری از وی خشنود نبودند لاجرم در خلال این احوال فرصت یافته ایشان قصد او کردند
او از بیم جان خود را در حرم سلطان انداخته امرا در بیرون سراپرده صف کشیدند و در طلب او مبالغه از حد گذرانیدند سلطان در
دادن اصرار میکرد مجدالملک گفت مرا بزودی ایشان فرصت کو فته تا لا بکرد سلطان شنید از جانب لشکر هجوم نموده [illegible]
رئیس و کربیان مجدالملک را گرفته بیرون کشیده پاره پاره کردند سلطان از عقب سراپرده بیرون شتافته بری رفت
از آنجا که بنشان سلطان محمد را فتح بی گمان چنین روی نموده بی جنگ و جدال در صفاهان بر سریر سلطنت نشست امرا و [illegible]
تجغیض از صدو غلام سلطان ملکشاه به سلطان برکیارق پیوسته در رجب سنه ثلث و تسعین و اربعمایه با برادر [illegible]
داد و منهزم شد اما نوبتی دیگر در جمادی الاخر سنه اربع و تسعین و اربعمایه جنگ کرده غالب آمد درین جنگ مؤیدالملک وزیر
اسیر گشت و لکن از روی تدبیر خاطر سلطان و امرا به تقلبات خوشنود کرده بران قرار یافته که وزارت را [illegible]
دران اثنا روزی سلطان تکیه نموده [illegible] در آن مکان آنکه سلطان در خواب [illegible] که این سلوک
ترتیب بی جهت حالیه نمیشیند که شخصی با شان این همه بدی کرد میخواهند که باز ترتیب کنند سلطان از این تخیل
افتاده برخواست از خرگاه بیرون آمده مؤیدالملک را حاضر ساخت حسب الاشاره چشمش را بسته بر کرسی نشانده [illegible]
سلطان چنان شمشیری راند که سرش را جدا ساخت بقیه شد ✿ بیکدیت شمشیر و بیمی دگر ✿ تن و سر
بکه در دو شمشیر و زن ومنها در سنه خمس و تسعین و اربعمایه عم دیگرش ارسلان ارغو بقصد او
او توجه نمود سلطان برکیارق از واقعه [illegible] بر آسان گشته در حدود مقاومت او نکرده [illegible]

فصل از سلطان محمد این عمل بیرون آمد ... (حاشیه)

بهشت نمود قضا را در سال ... مرو با غلامی خلوت کرد بر دست او کشته شد زبان روزگار در باب آن پادشاه صاحب

قران دوش الالفه در بد و حیث رقم نمود — مخالفان تو هر یکی بنوع دگر — زمانه در ستم آخر از آن گشند

یکی ببرد و دیگرا ملک کنج قهر — کلوبرید و دیگری ارغوان روان افکند

و من تأییدات السماوی

چون سلطان برکیارق عازم بغداد شد در راه مرض صعب بر او غالب گشته پسر خود ملکشاه را ولی عهد خود گردانید ابا اکه در میانه غلامان تکلیف و مهمات

امتیاز داشت به اتابکی او تعیین نمود در دوازدهم جمادی الاخر سنه ثمان و تسعین و اربعمایه در بروجرد رحلت عالم آخرت نمود سلطان

محمد بن ملکشاه که در آن اوان خوزرا مقدم دوده مان میدانست علم تعرض بر افراشته لشکر را در راه بغداد توجه نمود اما یاز

صدقه ملکشاه را بر داشته توجه به او مبادرت نمودند **بوستان** یعنی ملک وران و سردار شب — چه در رفت تا ای

در رکیب — لشکر این زیاده از لشکر سلطان محمد بود چون در شهور سنه احدی و خمسمایه فریقین بهم رسیده صفوف آراسته

شد آتش تکاپوی باران ارواح ان و روان بود ابا یاز و صدقه دست از جنگ باز کشیده زینهار سلطان محمد آمد **سلمان**

ابر سرتیر تو هر جا که ببارید — از خاک زمین خنجران بر آید — سلطان ملک با کفن و تیغ زینهار — زیر علم داور جمشید

فرا آمد

و من علو الهمه

سلطان محمد چون برای هندوستان رفته در راه دین مرد بهیا نمود از بتخانه آنجا بتی که

بزرگترین بتان ایشان بود بیرون آورد کفاران دیار آن بت را که وزن ده هزار من بود برابر وزن عنبری سامی دادند

سلطان را صلابت دین مانع آمده آن را نفروخت که مردم گویند آذر بت تراش و محمد بت فروش و آن بت را به اصفهان

آورده جهت جوزی مدرسه که خوابگاهش بود انداخت

و من النوادر

چون سلطان ملکشاه الملک ابن نظام الملک

وزیر سلطان محمد را با سید علاء الدوله همدانی نقاری بود در حضرت سلطان قبول کرد که اگر تفتیح محاسبه او مرجوع شود پانصد هزار مثقال

طلا از وجه حساب بوصول ساینده بخزانه عامره رساند سلطان ابن قبول تلقی نموده سواد آن اثر الیسید انها نموده داود رزو اورا

چاپق با اصفهان شتافته پنهان از وزیر خود از امیر صاحب باج و سر بر رساینده صورت به نیاد گریه کرده گفت روا میداری

که فرزند رسول را خارجی ای اگر مقصود است بنده مستنقه هزار مثقال بر حسابی خود هم سلطان نثر او از بنده دفع فرماید حاجب

او را امیر علاء الدوله باز گشته غلامی از خدم سلطان به تعجیل از آن وجه مقرر گشته معاقب او بهمدان رسید و خواست که در خانه

سید نزول کند سید بدو گفت منزل تو کاروانسرا است مدت بودن تو در اینجا چندان خواهد بود که وجه مقرر شماره در آید

و علوفه و تنقیح در سرکار خود طلب خواهی کرد غلام خواست که سید را بر کابه تنبیه نماید بر روی زده گفت مادر بابت والا نعم ما

که تو را در این سرا با وجه صد هزار مثقال دیگر روجه مقرر نخواهم که بدان وجه مرا از غلام که هر یک بهتر از تو هستند بخرند غلام بر شنید و

دم در کشید **نظام** امروز مرا پشت بود گرم از آن در تابستان — با میان تو سیم و ی طاقت سرما ز نه

عدمت سید وجه مذکور را بی آنکه رقبه نوشته باقی مانده در عرض چهل روز سامان داده بخزانه سلطان رسانید چون رخ

وا ز دی ...

در بروت با یقین مکافات بدی بیشک بعدم رساند — بد بیابی سهل باشد جزا — اگر مردی احسن الی ما

و من مآثر الکفران

چون احمد عطاش که از جمله ملاحده و مجلس است در غیبت سلطان بر قلعه در کوه اصفهان که

حصانت و ارتفاع مساوی ایوان کیوان بود دست یافت سلطان بنابر تسکین مایره او از تعدد با اصفهان شتافت و محاصره

بی امتداد یافته کار بر محصوران به غایت تنگ شد احمد شخصی نزد سعد الملک آوجی وزیر سلطان که در خفیه دعوت او را قبول

کرده فرستاد گفت اگر اندیشه کردی خوب والا قلعه را میسپاریم او جواب داد که یک هفته دیگر صبر کنید که من این سگ را از سلطنت

ارادت رسیدارم چون مزاج سلطان بنابر کمال حرارت نیز راه احتیاج به فصد داشت وزیر کافر نعمت قصاد سلطان را مستمر نمود ...

با سلطان را به نیش زهر آلود قصد کند قصاد با حاجب وزیر بر این تدبیر آگاه شده این سر را با زن خود در میان نهاد او با معشوق خود

گفت و آن شخص رضوانی بوصل سلطان رسانید **حکمت** راز که پنهان خواهی با کس در میان منه اگر

چه دوست مخلص باشد که مر آن دوست را دوستان مخلص نیز باشند همچنین مسلسل — خامشی به که ضمیر دل خویش — با کسی

گفتن و گفتن که مگوی العقصه سلطان تمارضی نموده قصاد را طلب داشت در وقت نیشتر زدن از روی غضب و در وی

نگریست فصاد را دست و پا بلرزه درامد حقیقت را الحاح بعرض داشت سلطان آن خون گرفته را که به آن نیش قصد کرده

قصد نمود **میرزا اشرف** بود عدوی تو آن خون گرفته که رگش — اجل به نیشتر زهر آن بگشاید

در وزیر را با اهل و عیال به آتش و غضب بسوخت **انا کذلک نفعل بالمجرمین** گر در کوه پرسی بیابی

جواب — که شاخ خطا میوه ندهد صواب **و من الوقایع** گویند که احمد در علوم رمل و نجوم مهارتی

تام داشت در آن اوقات که در حصن قلعه ... به صنوف آفات بود به سلطان نوشت که در این هفته از روی احکام

فلکی چنان معلوم میشود که مرا در اصفهان جمعیتی و کوکبه دولت خواهد داد مار سلطان و اطلع باشد اتفاقا در همان جمعه در گرفتار

او را بر کاو دی نشانده به علوم صادق برده محکوم نموده گرد محلات اصفهانش گردانیدند پادشاه به وی گفت اگر احکامی که دوا

که به خود کرده بودی هیچ ظاهر نشد چون بود احمد گفت از این بهتر چگونه ظاهر شود غایتش این جمعیت از روی تعصب بود

نه از روی شوکت **ع** زمانه خصم ترا برکشد ولی از دار **و من کلام الملوک** سلطان محمد

در چهار دهم ذی حجه سنه احدی عشر و خمسمایه از دار غرور به سرای سرور رحلت نمود مشهور است که چون بحالت نزع

افتاد پسر خود محمود را که ولی عهدش بود گفت برخیز تاج بر سر نه محمود گفت امروز روز خوش نیست سلطان گفت

برای من نیک است اما برای تو نیست گویند که سلطان این قطعه را در وقت رحلت گفته — به زخم تیغ جهانگیر و گرز

قلعه گشای جهان مسخر من شد چو من مسخر رای — بسی بلاد گرفتم به یک اشارت دست — بسی قلاع

گشادم به یک فشردن پای — چه مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت — بقا بقای خدای است و ملک

ملک خدای **ومن الکمالات** گویند که چون سلطان محمود بعد از پدر بر وساده سلطنت تکیه
نمودی آنکه بهم با تو یعنی سلطان سنجر رحمت برد کفین مهام امام کردید انهی موجب نقار خاطر عم بزرگوار گشت
بنابر تنبیه و تادیب او لشکری بعراق کشید و هیجا بجا رسید آنکه سلطان محمود شکست یافت و از عم روگردان شده
عنان بجانب ساوه برگردانید روی بتاب از قال و عم چون قال و عم با هم گفتند لیکن چون در خود کنایتی ندید
دست در فتراک استشفاع زده میان حاربت عم و جهانبخش نبود بمرتبه پیش از وصول وزیر خود کمال الدین علی را
به درگاه سلطان ارسال داشت نواب سلطانی از روی مهربانی از وی پرسید که فرزند محمود کجاست آصف از کمال
فصاحت و بلاغت که داشت خواند **ان اتیک به قبل ان تقوم من مقامک** بدیه استغفار
فرمود که علی ما ابها روش کی رفت با وزیری بنظر خواند **که انا اتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک**
سلطان را طلاقت لسان و فصاحت بیان وزیر خوش آمد و پند بر افتاده او را بر اخلاق خود مستظهر گردانید و برادرزاده را از
ملاقات نوازش و عنایت مخصوص گردانیده سلطنت عراق را بتو به و محروض داشت مشروط بر آنکه نام سلطان را در خطبه بر نام
او مقدم بدارد و سراپرده چتر برنبند و در زوال در کوب نوبت نزنند و در هر ناحیه ولایت او قریه تعرف ننمود بالکلیه آن سلطان
دیوان او در آن ممالک کوتاه باشد سلطان محمود بطور شکاری و کلاب معلم ملی بالا کام داشت چنانکه چهار صد
سگ با قلاده های زرین و مرصع و جلهای زربفت در شکار با او بود **ومن التواریخ** آورده اند که سلطان
ملکشاه ابن سلطان محمود بعنایت خاصبک ملنکری از سلطنت معزول گشته در اول سنه سبع و اربعین و خمسمایه بر اهتمام
او سلطان محمد بن محمود بر سریر سروری نشست سلطان محمد بقای دولت خود را به اعنای خاصبک متعلق دانسته بقتل او اقدام
فرمود و خزانه اش را بتعرف ننمود گویند که در خزانه اش برده هزار اطلس سرخ بود و باقی اجناس از این قیاس توان
کرد در خلال این احوال سلیمان شاه عمش از حبس گرگخته بعظمای امرا چون اتابک ایلدگز و البوش کون و حسرو فخرالدین زکی
والی ... خود فیرهم با او اتفاق کرده بر سر سلطان محمد آمدند سلطان محمد را تاب معاودت با ایشان نبود بجانب اصفهان
گریخت عامه رعیت و سپاه دل بر پادشاهی سلیمان شاه نهادند خاطرها بر سروری او قرار یافت اما چون وی بنابر
دهر بود و جهت تو می کوید زاد و شب هنگام از انمرا بگریخت جنگ در وی هدایت ... **۲** پیش از
من و تو بریخ حا نها کشیده اند **۲** طوای یکی کمی وین به احتیاج **۲** از آنکه طوق معتقی اندر ازل خدای
روزی یکی و چون نگشت غل به بری **۲** اولیا دولتش دست از هم داده هر یک بطرفی رفتند سلطان محمد معاودت
نمودی تشویش و توقف بر سریر کامرانی نشست ماشاء الله کان و ما لم یشا لم یکن **حافظ**
بنا امیری از این مرو زن فالی **۲** بود که قرعه دولت بنام ما افتد **۲** میانه معتقی بما بی و سلطان

محمدزاغ

محمد زاغلی بود آخر الصباح آنکا سیه سلطان دختر وی کرمان خاتون را کوابت عروس را چون کند و به همدان
آوردند هر چند که سلطان بحضور با لعد وزه اراده استقبال فرمود در اثنا راه روز دی حجه سنه اربع و خمسین و خمسمایه
سفر آخرت گزید **ومن آثار التقوی** والده سلطان سنجر بن سلطان ملکشاه در سنه خمس و عشر
و خمسمایه متوفی گشته اعاظم علما و اجله اتقیا حسب ادای نماز جنازه او حاضر شده بودند سلطان روی
آورده گفت از شما کسی امامت سزاست که مدت الحیوة نماز فریضه را مقدمه قضا نکرده باشد بنابرین اتکا
دهم بگریسته احدی قدم پیش ننهاد سلطان پیش رفته بدان امر قیام نمود **ومن وفور التحمل** گویند که نصیر
الدین محمود خوارزمی که مشرف بحر بود ترقی نموده بمرتبه وزارت رسید چون از عهده آن امر کما ینبغی بیرون
نیامد از آن استعفا نموده باز بر سر کار اشراف رفت میان او مال سامانه او دو هر حافظ که از جمله محصوصان
سلطان بود منافسه روی نمود سخن به تعرف و تعب رسید ثمره از آن مسموع سلطان شده خیانت ماه امراء را با ... ...
آن قصه امر فرمود وزیران را ... نصیر الدین بعرق چند روز هر خاطرشان نموده ثقة الدین ابو جعفر نائب حاجب
معلولی چند دربار کفته خالی و من تطویل انجامید چون کیفیت معروض سلطان شد گفت ماهدین ماجرا خواهم شنید
جوهر را استماع آن خبر از کار برده به عملی جبری که در سلک بندها و معتوبان سلطان انتظام داشت بنابر قبول الکلام
در مجلس سلطان راه سخن تمام یافته بود تو پیش نموده لاجرم عمل حبری سلطان را بعقوبتی که به خوهر رسیده او در تعدیم شرایط
حدمتکاری و تمهید قواعد جانسپاری بذل جهد نمود مضمون این بیت یادآور سانید **جامی** چشم
بنی وخانه تو چشم خانه ام **۲** حق العبد و هم تو گهر دانه دانه ام **۲** در آن جشن انواع تکلفات نموده اصناف
تنسوقات که از انجمله مشا و کنیزک حبشه خوش آواز که در حسن و دلبری هزار در خوبان طراز بودند و بابت هر یک
کلمرکان از آن کلیج خان سرو بازه زبان روزگار این دو بیت یاد آمیر سانید **قطعه** با حیدران
وجود گشاده از این جهت **۲** بر گردن زمانه نبسته گوهری **۲** با دیده سپهر با انجم منورست **۲** چشم
فلک ندیده بدین حسن اختری پیشکش کشید و سلطان را نیکو پسندیدگی او و در عوض قبول افتاده از مهمانان ماجرا در گذشت
۲ به بت خشت نیست مردم **۲** هر کسی را به نقش خود شرف است **۲** شرف در گوهر خویش است
نه زیبایی جوهر صدف است **من الوقایع** سلطان را در اواخر حال فوائد دولت و اقبال روی
انتقال بهاده بود آری آری **خسرو** اقبال را بقا نبود دل بر و منه عمری که بر نیاز گذارد بی بهانه بود
در حیث ماورد رنج اینک تو خود بهمن اقبال را چه عیب کنی نا بقا شود لاجرم از هر گوشه مدعی سر بر آورده
خاطر سلطان را مشوش میداشت از جمله ... بن نقیب الدین بن محمد که از اعیان حیه در سلک غلامان ملکشاهی منخرط بود در ایام

سلطان اعتبار بیش از پیش یافته عرصهٔ خوارزم را که در وجه اقطاع او مقرر بود ملک طلق خود تصور مینمود و در سنهٔ خمس
و ثلثین و خمسمائه اظهار عصیان کرده نام سلطان را از خطبه انداخت و رشید وطواط که مداح و دولتخواه اتسز بود
این بیت را در وجود ساخت * چون ملک اتسز بتخت ملک برآمد * دولت سلجوق و آل او بسر آمد
سلطان بواسطهٔ عصیان اتسز در سنهٔ اثنی و اربعین و خمسمائه بخوارزم توجه فرموده تخت قلعهٔ هزاراسب را که اتسز در آنجا بود محاصره
نمود انوری که ملازم رکاب سلطان بود این رباعی را بر تیری نوشته بقلعه انداخت * ای شاه همه ملک
جهان حسب تراست * وز دولت و اقبال جهان کسب تراست * امروز بیک حمله هزاراسب بگیر
فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست * چون اتسز بمضمون شعر مذکور شعور یافت رشید را بجوابش مامور گردانید
او نیز این بیت گفته بمعسکر سلطان افکند * گر خصم تو ای شاه شود رستم گرد * یک خر ز هزاراسب تو نتواند
برد * چون این بی ادبی بمدد تجربهٔ سابق لاحق گردید سلطان را نایرهٔ غضب شعله کشیده امر فرمود که چون او بدست
افتد هفت بندش از هم جدا کنند آخر هم در آن چند روز اتسز از قلعه بیرون گریخته هزاراسب مسخر شد رشید متواری
گشته بهر یک از ارکان دولت که متوسل میگردید بنابر کمال غضب سلطان کفیل آمال و امانی او نمیشدند اما یکی از ندما در وقت
مناسب روی بموقف عرض کرد که وطواط مرغکی کوچک است او را استعداد هفت پاره کردن نیست اگر حکم عالی
باشد او را دو پاره کنند سلطان را از آن سخن فرح افزا خوش آمده خون رشید را بوی بخشید جامی * نبخشی ز نگهبان
رو داده شود * سخن بندها گشوده شود * بر کره کافته از زمانه نگار * که نماید گشادنش دشوار * نا که از کوه
سخن دانی * بهد آن کار رو بآسانی ومن غرایب الوقایع آورده اند که در ایام سلطان
سنجر چهل هزار خانه وار ترک که غز در نواحی ختلان و قندهار خیام اقامت نصب کرده هر سال بیست و چهار هزار
گوسفند بجهت خوان سالار مطبخ سلطان میرسانیدند نوبتی خازن کمچیدار بواسطه خوب و بد گوسفندان با یکی از امرا ایشان
مناقشه کرده قدم از جادهٔ ادب بیرون نهاده بنا بر آن ایشان او را بقتل آوردند و از ادای توجیه تغافل کردند خوان سالار
از بیم سلطان گوسفندان از خاصهٔ خود میداد و در خلال آن احوال امیر قماج حاکم بلخ بار دوا آمد خوان سالار تتمه از
با او در میان نهاده استعانت کرد امیر قماج تمرد از سرکشی آن قوم بعرض رسانیده متوری ایشان را از دیوان بمی برادر کو بعهد
مقطع نمود و حکم تحکم ایشان حاصل فرمود محصل بدار و علی ایشان ارسال داشت آن طایفه آن بیباک آن بیچاره را
با تیر هلاک کردند بالضروره قماج با پسرش ملک المشرق بعزم انتقام بر سر ایشان رفت اتفاقا شکست بر ایشان افتاد
هر دو سردار را از پای در آوردند چون خبر قتل ایشان بسلطان رسید با لشکر دوزه شمار خونریز آثار بجانب ایشان
توجه نمود آن اتفاقا که دو مرتبه تشفع را بالتجئه بعضی از چمان بر خانه نمین نقره سوی متواری سابق بدست فرستند

سلطان بمقتضا

٤٧

سلطان بمقتضای فرمودهٔ بزرگان * که حکمة اعظم الخطایا محاربة من یطلب الصلح * چو زنهار خواهند زنهار ده
که زنهار دادن ز پیکار به * بدانسان میاور ز بیچارگی * که عاجز بکوشند یکبارگی * خواست که عذر ایشان
بپذیرد بعضی امرا خصوصا بعضی مردی سلطان را بانتقام ایشان تحریص نمود بالضروره محاربه و مقاتله رسید سعادت
مدار هفت اختر امید * ستیزی و تیزی مکن در هیچ کار * که از رفق آن میسر میشود * میر بند چنگال چون شیر
و پلنگ * که با نرمی چه مسخر شود ایشان عدای وزر کجان کوشیدند لشکر سلطان بنا بر زعم رئیس در جنگ
سستی نمودند آخر شکست بر جانب سلطان افتاده روبوادی فرار آوردند خیل غز مرد یوسف نام تمغاجی را
که در حلیه و لحیه سلطان شباهت تمام داشت بکمک آورده بر تخت نشاندند و پیش پیش او بکار
هر چند او میگفت من سلطان نیستم قبول نمیکردند آخر یکی او را شناخته گفت این مطبخی زاده سلطانست و بدست زر
از غضب سلطان بشکستند و سلطان را در حوالی مرو یافته او را بتکلف تمام بکمک آورده روز بر تخت می نشاندند و
در قفص آهنین کرده محفوظ میگردانیدند میانه تر و احکام بخواه خود نوشته مهر سلطان میرسانیدند و اهالی خراسان را در شکنجه
و قمین میکشیدند سلمان آنکه مهتر بود و مهتر زادهٔ بی کوپ * پوست بر تن بر سر بلکان کنندش بر سکان
چون انار * همچو آتش چوب بچو زدند و میپایند زر * وانکه از بی طاقتی بر خاک می مردند از زر * ساکن
و اماکن آن مساکین را خراب میکردند خراسان درین واقعه که در غرهٔ محرم سنه ثمان و اربعین و خمسمائه روی نمود ویرا
شد چنانچه در شب تو هیچ کس خانه و محله خود را نمی شناخت * در ضیاع او که هر یک بود شهری معتبر *
گور دامهوار است مسکن شیر و روبه را قرار * باغ را چون عکس خراب و دشت گشته چون سراب * راغ را
بلبلان و قمران را آشیانه سلطان چون خورشید درخشان که در عقده ذنب گرفتار و پریشان باشد قریب
چهار سال کمک آن گروه بعنوان مذکور مبتلا بود تا آنکه در سنه احدی و خمسین و خمسمائه بعد از وفات ترکان خاتون حرم سلطان
تدبیر گریختن کرده در شکارگاه خود را بکنار جیحون رسانید و امیر احمد قماج کشتیها آماده و مهیا داشته سلطان را بقلعهٔ ترمذ
رسانند و از آنجا با آهستگی بمرو رفت چون معدلت آیین جهانداری سلطان بیشتر از آن بمرو هی دیدن مشاهده نموده اند
و کمین بوده مع هذا ملک را ویران دید لاجرم از غرض نقصان بما عرض حیات منحرف گشته زبان روزگار آن پادشاه
لطف شعار بمضمون این قطعه اعتذار خواهی می نمود جامی * ای ارام چو عزیز بود لطف چون خورد * ای
طبع دهر دولت مضطرب چرا است * مستلزم ممات بود زهر و عفونت * سرمایه حیات بود آب بی نبات
تا در بیست و ششم ربیع الاول سنهٔ اثنی و خمسین و خمسمائه بمرض قولنج که با اسهال منجر شده بود درگذشت *
جهاندار سنجر که در باغ ملک * سرافراز بودی بکردار سرو * چه در مرو بودی و در آنجا نماند * بگو سال فوت